

قالب توتوني



تختم جين!!

٢٠
ريال



فوق العادة روزنامه توفيق
جاپ ونگين



تقدیم به همهٔ بچه‌های شیطان!

این کتاب را به هیچکس قرض ندهید
چون هرگز بشما پس نخواهد داد!

تخم جن

مجموعهٔ صدها لطیفه، شعر، بحرطویل و کاریکاتور
در بارهٔ بچه‌ها

بها: ۴۰ ریال

۱۳۲۵

نشریه شماره ۵



کتاب تو بینا

کلیه حقوق منحصراً بر روزنامه توفیق تعلق دارد.
اقتباس و تقلید بهر صورت ممنوع است

نقل مندرجات این کتاب در جراید و مجلات تا
یکماه پس از انتشار با ذکر مأخذ آزاد میباشد.



ه‌رستار - آقاي داکتر براي معاینه آقا کوچولو حاضرین .!



بچه مردم آزار

بمنزل یکی از دوستانم
تلفن زدم پسر بچهاش گوشی
را برداشت گفتم آقا کوچولو
آقا جونت خفته هست؟ گفت
نه گفتم خوب پس مطلبی را که
میگم بنویس و هر موقع پاپا آمد بهش بگو، گفت
چشم گوشی رو نگهدارید تا برم مداد بیارم. پس
از چند دقیقه معطلی گفتم بفرمائین تا آمدم مطلب
را بگم گفت: ببخشین اونك این مداد شکسته اجازه
بدین برم فکشو بفراشم باز چند دقیقه گذشت تا
مجدداً پسرک با مداد سالم برگشت منم مطلبم
را خیلی شمرده شمرده تا آخر دیکته کردم ولی آخر
سر، که میخواستم ازش خدا حافظی کنم گفتم خیلی
معذرت میخواهم من اصلاً سواد ندارم تازه پاپا جونم
میخواه امسال منو بذاره مدرسه!!



علت دیر آمدن!

- اکبر چرا انقدر دیر بمدرسه آمدی؟
- در خیابان پول پیر مرد بنده خدائی کم شده بود من جلو رفتم و در همین حال جمعیت زیادی جمع شد که پول را پیدا کنند منم در وسط مردم مانده بودم و دیگر نمیتوانستم بیرون بیایم.
- این قابل قبول نیست، آیا تو نمیتوانستی از مردم خواهش کنی که بتو راه بدهند تا بمدرسه بیایی؟
- آخه چطوری میتونستم؟ چون من خودم روی پول ایستاده بودم!؟



روانشناسی کودک

یکی از متخصصین روانشناسی مشغول بازدید از مدرسه ابتدائی بود و ضمن انتقاد از طرز تدریس معلم کلاس چهارم ابتدائی گفت:

شما باین ترتیب هرگز موفق نمیشوید جزئی ترین توجه بچه ها را بدرس جلب کنید و من این موضوع را وقتی شاگردها بیابند ثابت خواهم کرد. چند لحظه بعد شاگردها توی کلاس آمدند و سر جاهایشان نشستند.

روانشناس از شاگردی خواست که یک نمره بگوید شاگرد گفت: ۳۵ روانشناس با خط خوانا روی تخته سیاه نوشت ۵۳ عدد دیگری خواست شاگرد گفت ۴۸

روانشناس نوشت ۸۴ باز کسی از شاگردها اعتراض نکرد. آنگاه روانشناس باتگام پیروزمندانهای رو بخانم معلم کرد و تادهاش را باز کرد که حرفی بزنند ازته کلاس یکی دادزد « بنویسید ۶۶ » و بعد آهسته برفیق پهلو دستی اش گفت:

بندار ببینم دیگه چه کلکی میخواد بزنه...؟!!



بیچه سرش بشو

خانم صاحبخانه ، دختر ده ساله اش پروین را به مهمانان که سر میز مشغول صرف غذا بودند معرفی کرد و گفت - ماشاالله ماشاالله پروین دیگه يك دختر بتمام معنی شده ، همیشه خودش میز غذا را با سلیقه مرتب می‌کند و بعداً هم تمام ظرفها را جمع می‌کند می‌شوره می‌ذاره سرجاش . مهمانها همه پروین را تحسین کردند و باو آفرین گفتند . در این وقت پروین گفت - ماما جان جونم یادش رفت واسه تون بکه ، من بعد از رفتن مهمانها قاشق و چنگالهای نقره ها را هم می‌شمرم !!

❀ بابای من ! ❀

بابای من سواد نداره و بهمین جهت خوش داره که هر کس هر چه می‌خواند ، ولو آگهی حصر وراثت باشد (!) بلندتر بخواند تا بشنود . روزی يك روزنامه توفیق دستم بود و داشتم مطالعه می‌کردم ...

پدرم گفت : چی می‌خونی؟ گفتم : روزنامه .
گفت : مگر یواش نوشته ؟ .. گفتم : خیر پدر جان الان برای شما هم می‌خوانم و یکی از مقالات را برایش خواندم ، و او آنقدر خوشش آمد که گفت :
- از هفته دیگه دو تا از این روزنامه بخر ، پول یکیشو من میدم !! ...



بچه کم اشتها



مادر-سوسن

مر باهارا تو

خوردی ؟

سوسن- بله!

مادر - حالا که اینطور شد شب پتو

زولبیا پشمک نمیدم ، میدم پیرویز

سوسن - پیرویز نمبخوره

مادر - چرا ؟

سوسن - برای اینکه همه زولبیا

پشمکها را هم من خوردم !؟

آرزوی کودک

مادری حامله بود یکروز از پسر خردسالش پرسید:

- جوانی دلت میخواهد يك پسر برایت بدنیابیاورم

یا يك دختر ؟ بچه جواب داد :

- يك دختر قشنگه !

- اتفاقاً پس از مدتی مادرش يك دختر زائید و پسر

بسیار خوشحال شد يكسال گذشت و باز مادر حامله شد،

همینکه کودک چشمش به شکم برآمده او افتاد گفت :

- مامان، این دفعه میدونی دلم چی میخواد :

مادر گفت - نه .

بچه با سادگی ادامه داد : مامان جان این دفعه

دلم میخواود يك كره خر کوچولو بدنیابیاوری !! خوب؟!



چرا؟!!

یکی از دانشجویان دانشگاه عادت داشت که هر
حرفی از دهان استاد خارج میشد بلافاصله بگوید چرا
یکروز بالاخره استاد عصبانی شد و گفت :
- عجب شاگرد بی تربیته ! اگر یکدفعه دیگه بگی
«چرا» دستور میدهم از دانشگاه اخراجت کنند و شاگرد
بلافاصله گفت:
- «آقا چرا؟!»

بچه‌های این دورو زمانه

پرویز خیلی

با ه-وش بود به

ط-وریکه هنوز

مدرسه نرفته حروف



را یاد گرفته بود .

روزی خانمی که مهمان مادر پرویز

بود او را روی زانوی خود نشاند و با او گفت :

- پرویز جان بگو ببینم تو اعداد

را هم یاد گرفتی ؟

پرویز جواب داد : البته که یاد گرفتم .

مهمان - خوب بشمار ببینم ؟

پرویز - ۱- ۲- ۳- ۴- ۵- ۶- ۷- ۸-

۹- ۱۰- سرباز ، بی بی ، شاه ، زوکر ؟



دو سال ریش تراشی

چند بچه با هم راجع بتراشیدن صورت صحبت میکردند .
عده‌ای از آنان اصلاً تیغ بصورت نزده و عده‌ای دیگر نیز فقط
آزمایشی بعمل آورده بودند .



یکی از آنها گفت : د من دو سال است
که صورتم را می تراشم . و بعد با غرور
مخصوصی اضافه کرد که : « وهر دو
مرقبه هم صورتم را خون انداخته‌ام ! »

بهترین راه فرار ا

دومعلم در اطاق دفتر نشسته بودند و باهم صحبت
میکردند . اولی گفت :

– راستی آنروز یوسف را که با صورت نشسته بمدرسه
آمده بود از کلاس بیرون کردی حالا صورتش را میشوید؟
– اتفاقاً حالا يك عده دیگر هم روزها با صورت
نشسته بکلاس می‌آیند ؟!

عينك ا

حسن - خدا کند امروز آقا معلم عينك ذره بینی‌اش
را زده باشد ؟!

هوشی - چرا ؟!

حسن - برای اینکه من مشق درست ننوشته‌ام
میخواهم مشق ریزم را بهش جا بزنم!



بچه خوب !.



بچه خوب و عاقل و هوشيار
 ظهر از خواب ميشود بيدار
 ميخورد وقت ظهر صبحانه
 پول با فحش گيرد از خانه
 پشت پا ميزند بدرس و کلاس
 ميرود توي کوچه پي لاس

بر دو چرخه شود، سه ترکه سوار
 يك گل سرخ ميزند به لباس
 ميکند زلف خويش را براق
 ميزند دخل شوfer تا کسی
 پول شيردون و قلوه و جیگرک
 پاتوقش هست جمعه ها سر پل
 با دهنرمندها، ميشه يارو ياغ
 ميرود از در دکانهاکش
 کت خود مينهد بکافه گرد
 دم هر سينما کند گردش
 ميکند توي کوچه داد و هوار
 تا بشه ريختش عينهو نسناس
 وسطش باز ميکند يك فاق
 ندهد مزد مردک واکسی
 ميخورد با هزار دوز و کلک
 عصرها هم سجاف اسلامبول
 « هر » اگر يافت ميکشه بدماغ
 جنس هاي گران و با ارزش
 همه را بي جهت نمايد « هو »
 ظهر تا عصر، در حدود شش

هرچه پرچانه گفت در اشعار

ميکند به عکس آن رفتار !



ترکیب دو خون!

معلم از شاگردش پرسید :
- بگو ببینم اگر خون علی را با خون تقی که از
هر لحاظ با هم تفاوت دارند مخلوط کنیم از نظر فیزیولوژی
چه عکس العملی نشان میدهد و چگونه خونی بوجود میآید؟
: - آقا اجازه داریم ؟ خون «علینقی» ؟!

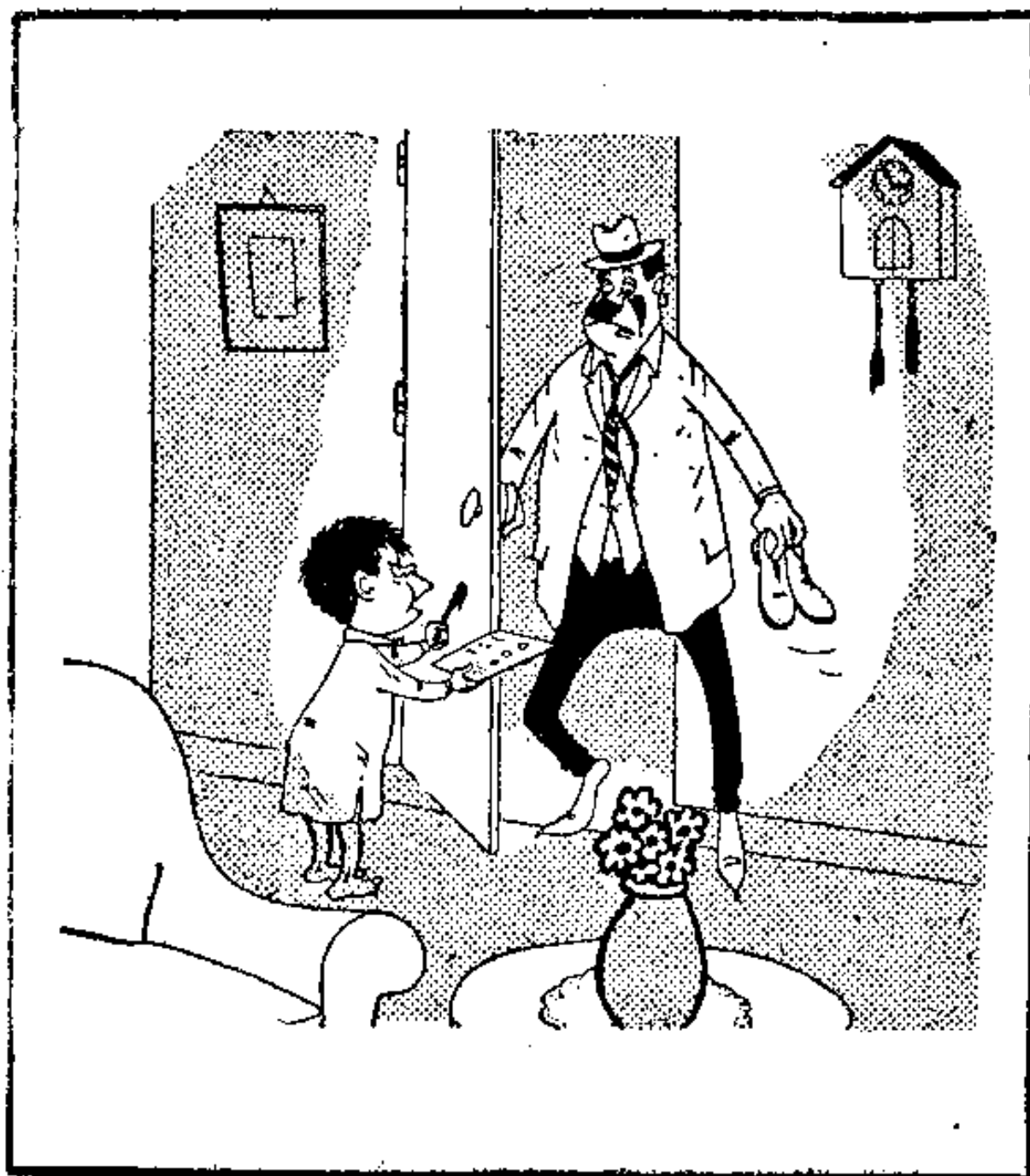
ایران!

معلم - احمد ایران را
تعریف کن .
احمد - « ایران مادر عزیز
من است و آنرا دوست دارم ،
معلم - منوچهر تو ایران را
را تعریف کن .
منوچهر - « ایران مادر عزیز
احمد است و او آنرا دوست دارد
منهم خواهرزاده ایرانم ؟!

خاطر جمع باشید!

پدر - احمد ! همه همکاریات قبول شده اند
اما تو بیعرضه رفوزه شدی . حالا دیگه کار از کار گذشته
ولی مواظب باش بکسی نگویی که آبروت پیش همه بره .
احمد - نه آقا چون ، خاطر جمع باشین که نمیدارم
هیچ کس بفهمه ، بچه هم سفارش کرده ام که بکسی نگویند !





وقتیکه بابا ، شب دیر بخانه میآید :

بچه - کارنامه مو امضا میکنی یا مامانو از خواب بیدارکنم ؟..



مسئله

پدر: - پرویز جان اگر پسری کار بد بکند بجهنم
 میرود و اگر کار خوب بکند بهشت .
 پرویز - خیلی خوب با با حالا بگو ببینم اگر چکار
 بکند پسینما میرود ؟

سوءاستفاده

بچه با حال گریه - من میخواوم دوایم را مادر
 بزرگم دهنم بریزه -
 - چرا ؟
 - برای اینکه اون پیره دستش میلرزه و نصف بیشتر
 دواها را می ریزه زمین !!

تقلب !

شهین - مهین تورو و ورقه امتحان حساب چی نوشتی ؟
 مهین - هیچی ، سفید دادم .
 شهین - آخ آخ ، خیلی بد کاری کردی ، حالا خیال
 میکنن ما دو تا تقلب کردیم چون منم سفید دادم !

حرف راست

- معلمی در کلاس بشا گردان میگفت: « دانش آموزان
 باید هر روز را روز امتحان بدانند»
- دانش آموز نخاله‌ای از ته کلاس بملایمت گفت :
 « آقا ، یعنی میفرمائید هر روز تقلب کنیم !! »



مرکز عجایب!



معلم جغرافی -
 قاره آفریقا
 قسمت اعظمش
 در منطقه حاره
 واقع شده و
 مردمش همه

سیاهپوست و دارای قیافه‌های ترس‌آور
 و عجیب و غریب هستند حالا تو میتوانی
 جای دیگری را مثل بزنی که مرکز
 عجایب باشد؟

پوران - بله خانم ، تلویزیون ایران ؟!

●●● با خداست ! ●●●

آموزگار : پرویز بدرت زنده است یا فوت کرده؟
 پرویز : آقا با خداست نمیدانم چون صبح که بمدرسه
 می‌آمدم مادرم با او دست به یخه شده بود و معلوم نیست او را زنده
 گذاشته است یا خیر!

===== || معلم ! || =====

معلم - پرویز تو دولت میخواستی مثل من معلم بودی ؟
 پرویز - خیر آقا !
 معلم - چرا ؟
 پرویز - آخه من خوشم نمیاد، ادامو در بیان ؟!



نخ قند ا

خانم آموزگار تازه وارد کلاس شده بود که متوجه شد یکی از بچه های ردیف اول، مشغول بازی است با عصبانیت پرسید:

فریدون باچی بازی میکنی؟

فریدون جوابی نداد و رفیق پهلو دستیش گفت:

- خانم بایک تکه نخ قند بازی میکنه . . . بلافاصله بدستور خانم آموزگار رفیق فریدون نخ قند را از او گرفت و توی بخاری انداخت .

نیمساعت بعد پس از اینکه چند نفر پای تخته رفتند و درس را جواب دادند نوبت به فریدون رسید و معلم اسم او را



صدا زد ولی فریدون اصلا از جایش تکان نخورد، اینبار که معلم با عصبانیت اسم او را صدا زد فریدون حق حق کنان بلند شد و در حالیکه سرش را پائین انداخته بود گفت:

- ... آخه خانوم نمی تونم پای تخته پیام، ... چون با اون نخ قندی که انداختین توی بخاری کمرشلوارم را بسته بودم!

شاخ

پسر - باباجون چرا من شاخ ندارم؟

پدر - چطور مگه؟

پسر - آخه آقا معلم مون بمن میگه تو کاملاً گاویم!



علت !

مهین خانم پرویز پسر، ده ساله اش را صدا کرد و بعد از اینکه خوب دست و صورتش را نگاه کرد سری جنباند و گفت :

— خجالت بکش، هنوز دست و صورتت را نشسته‌ای و مگر نگفتم ظهر مادر بزرگ می‌آید اینجا، آخر اگر اینطور کثیف باشی که مادر بزرگ رغبت نمیکند ترا ببوسد



پرویز توی حرف مادرش دوید و گفت :

— ماما جون، آخر منم برای همین دست و صورتم را نشسته‌ام !!

دستور زبان

دستور زبان کاظم خوب نبود، پدرش تصمیم گرفت در ایام تعطیل تابستان روزی چند ساعت او را درس بدهد و یکروز ضمن درس دادن پسرش گفت :

— بین کاظم، اگه بگی «اون میره» از لحاظ دستوری درست نیست، باید بگی «او میرود» و همین طور : من میروم، ما میرویم، شما میروید، آنها میروند ...

کاظم با خوشحالی فریاد زد: پس همه میرن !!



امتحان تاریخ ۱

معلم تاریخ برای چندمین بار به شاگردیکه به هیچکدام از سؤالات امتحانش جوابی نداده و سکوت کرده بود گفت :

- اگر نمی‌خواهی نمره صفر بگیری اگلا باین سؤال آسان جواب بده برای آخرین بار میپرسم در جنگ «استرلینز» کی فاتح شد ؟

- ؟ ...

این بار که معلم بی‌نهایت عصبانی شده بود فریاد زد :

- ناپلئون بناپارت

وقتی که این اسم را معلم گفت شاگرد تکانی خورد و بطرف میزش رفت ، معلم از او پرسید :

- کجا میروی ؟

شاگرد در کمال خونسردی جواب

داد :

- مگر نفر بعدی را صدا نکر دید ؟



● زبان خارجه ●

معلم - حسن بلدی ماههای خارجی را نام ببری؟
 حسن - بلیه آقا! فروردین - اردیبهشت - خرداد -
 تیر - مرداد

معلم - اینا که ماههای ایرانیه .
 حسن - اختیار دارین آقا! بچون
 خودتون همون ماههای خارجیه من
 دوبله بفارسیشون کردم !!



در کلاس عربی:

بهشت زیر پای کیست؟

دبیر - « امهات » یعنی چه ؟
 شاگرد - آقا یعنی دختران ، بدلیل اینکه گفته اند :
 « الجنة تحت اقدام امهات » .
 دبیر - احمق « امهات » یعنی مادران و این جمله یعنی
 « بهشت زیر پای مادرانست . »
 شاگرد - آخه آقا من از نظر پسرها عرض کردم نه
 از نظر پدرها !؟

پیش قسط!

بچه - مامان من نصف شیشه مر با را خوردم .
 مادر - پس بیادوتا تو گوشیه بهت بز نم تا دیگه ...
 بچه - نه مامان چار تا بز نم تا برم نصف دیگه شوم

بخورم !



وقتی که دبیر جغرافی عصبانی می شود!

اینطور میگوید - خفه شو، بنشین مرده شور «نقشه» صورتت را ببرد دماغش را نگاه کن مثل «دماغه چلوسکین» میماند!
خفه شو «وحشی افریقائی» . اصلا در «طول و عرض جغرافیائی» شما معلومات وجود ندارد ، اصلا مغز شما «خشک و لم یزرع» است . این همه درس که بمغز شما «وارد» میشود معلوم نیست پس چرا «صادرات» ندارید ، برید خفه شید... امیدوارم در اقیانوس «منجد شمالی» غرق بشین اصلا «آب و هوای» کلاس شما «خشک و بری است» ؛ یکنفر آدم «معتدله مرکزی» در میان شما پیدا نمیشود . بخدا باید شما را «بیدترین نقاط» تبعید کنند. امیدوارم «سلسله جبال البرز» روی سرتان خراب شود تا از شر همه تون خلاص بشم !!؟

بچه!

شها کوجولورا پس از اینکه آپاندیسش را عمل کردند، از مریض خانه بمنزل آوردند ولی وقتی از در وارد شد . بنای گریه و زاری را گذاشت . وقتی پدرش علت را پرسید، گفت :
- چرا بچه بمن ندادن ؟
پدرش گفت بسم الله الرحمن الرحيم واسه جی بچه بهت بدن ؟ شها گفت :
- پس چرا هر وقت مامانم را از مریضخونه میارن يك دونه بچه هم میداون زیر بغلش ؟



آقاداتی

- مامان جون آقا دائی چیه ؟
- مثلاً برادرمن آقا دائی تو میشه .
- خوب منکه آقا دائی تو نمیشم ؟



- چطو مکه ؟
- آخه دیروز تو
- خیابون با هم میرفتیم
- دو تا جاهل بهم میگفتن:
- لامروت آقاداتی

خانومه رو ببین چی چی ساخته !

♥ ♥ در روزنامه ها ♥ ♥

در یکی از دهات انگلستان کودکی از مادرش پرسید : مامان ملکه الیزابت از کجا فهمید که بزودی دارای طفلی خواهد شد ؟
پیش از آنکه مادر باین سؤال جواب بدهد دختر بچه ای که در آن نزدیکی بود گفت :
- ایشان سواد دارند و قطعاً جریان را در روزنامه ها مطالعه کرده اند !

جواب قانع کننده !

معلم - پرویز بگو ببینم اگر جمشید ۱۰ ریال داشته باشد و ۳ ریال آنرا خرج کند چند ریال برایش میماند ؟
پرویز - آقا ما با جمشید تهریم ، اسممون تهریم !



بارك الله باصغر !

معلم حساب و هندسه باطمینان پشت میزش
قرار گرفت و دفتر را باز کرد و گفت :

- احمد ، بیا درس گذشته را تعریف کن .

- احمد گردش را کج گرفت و گفت :

- آقا معلم ما دیشب مهمونی رفته بودیم

متونستیم درس حاضر کنیم !

- بشین خبر مرگت نمره ات صفره . هوشنگ

بیاد جواب بده !

- آقا معلم منم دیشب با مامانم رفته بودم

سینما نرسیدم درس حاضر کنم !

- بشین کنبل ، حیف نمره صفره که بتو بدم .

حالا حسین بیاد .

- آقا معلم بخدا تقصیر من نیست ، دیشب

بابام مهمون آورده بود نداشت درس حاضر کنیم !

- خبر مرگت بشین . حالا بگین بیینم کدومتون

درس گذشته را بلدین

بگین ؟

در تمام کلاس

اصغر تنها نفری بود که

انگشتش را بلند کرده بود

معلم گفت :

- بارك الله باصغر

که برخلاف بقیه شاگردها دیشب بجای اینکه بره

مهمونی و سینما نشسته درسشو حاضر کرده . آفرین

باصغر ، همتون از این بچه زرنگ سرمشق بگیرید .

خوب اصغر بگو بیینم !!... اصغر که در بین حرف

معلم میخواست حرف بزند و فرصت پیدا نمیکرد گفت :

- آقا اجازه میدین برم دس باب برسونم !!



« خیر خوش ! »

احمد کوچولو با خوشحالی وارد اتاق پدرش شد و گفت
بابا، بابا يك خیر خوشی برایت دارم .
پدر (با خوشحالی): - چه خبری؟
احمد - بابا یادته قول داده بودی اگر امسال قبول
بشم ۵ تومن بمن بدهی؟
پدر (خیلی خوشحال): - آره پسر جون ...
احمد: - خوب حالا میتوانی آنرا صرفه جوئی کنی؟!

بالا و پائین !

در امتحان هندسه مطابق معمول (۱) خسرو از
بیخ عرب بود و چون در مقابل تمام سؤاها بغیر از
یکی ، ساکت و صامت ایستاده بود خانم معلمی که
امتحانش میکرد بعنوان کمک و ارفاق يك نمره ۱۰
برای او توی ورقه گذاشت و شاگرد بعدی را صدا
کرد . خسرو نظری بورقه انداخت و گفت :
- خانم نمره ۱۰ بخدا کمه یه خورده بپریدش

بالا تر !

خانم معلم نظر غضبناکی بخسرو انداخت و از
لجاجت ۱۰ را تبدیل به ۸ کرد ، آنگاه خسرو در
حالیکه سینه را سپر کرده و سر را بالا گرفته بود
موقع خروج بانگه تحقیر آمیزی خطاب به خانم
معلم گفت:

- خانم بالاتون که این باشه پس پائین تون چیه !!؟



بچه‌های درس خوان!

- عباس فردا امتحان داریم و اصلادرسها را نخوندیم.
- غصه نخور امشب تا صبح همه شو میخوانیم.
- چی روتا صبح همه شو میخوانیم.
- فهرست قلب هائیکه نوشتیم!

نامه وزیر و تلفن وزیر!

دوتا بچه مدرسه که پدرشان کارمند اداره بود باهم گفتگو میکردند و پز میدادند.
اولی گفت: دیروز وزیر برای پدرم يك نامه نوشته بود.

- چه نوشته بود؟

- نوشته بود نظر باینکه درانجام وظیفه قصور ورزیده‌اید، بدینوسیله توبیخ میشوید!
- به، اینکه چیزی نیست..
دیروز خود وزیر با تلفن با من

صحبت کرد.

- با خودتو؟

- بله... با خود من!

- خوب، چی گفت؟

- هیچی، گفت ببخشید، نمره عوضی است!



بچه‌های امروزی!

پدر و مادر سعید به مسافرت چند ماهه‌ای رفتند و طفل ۱۲ ساله خود را به عمه‌اش سپردند. عمه خانم در نامه‌هایی که برای پدر و مادر سعید می‌نوشت مرتباً از رفتار و اخلاق و ادب سعید اظهار رضایت میکرد، روزی که پدر و مادر سعید از مسافرت مراجعت کردند و سعید نزد آنها بازگشت دیدند نه تنها با تربیت نشده بلکه نفهم‌تر و بی‌تربیت‌تر شده است مثلاً غذا را وحشیانه با دوتا دست می‌خورد و تمام صورت و دهان خود را کثیف می‌کند و سر سفره آروغ میزند.

پدر خطاب به پسرش گفت:

- پس این عمه‌ات چی نوشته بود که تو آدم شده‌ای؟

- آخه بابا چون شما خیال میکنین من جلو غریبه‌ها هم

اینطوری غذا میخورم؟!

نسل حاضر!

منوچهر دوان دوان نزد مادرش آمد

و گفت:

- ماما! تو میدانی که کلدان بزرگ

اطاق مهمانخانه نسل به نسل بما رسیده

است!

- بله، منظور چیست؟

- هیچی، میخواستم بگویم نسل

کنونی آنرا شکسته؟!



گنجشکها ...

عمه فریدون کوچولو چندسال بود
شوهر کرده بود ولی هنوز بچه دار نشده بود
یکروز از عمه اش پرسید
عمه جان چرا شما بچه
ندارین ؟
چند دفعه خواستم



از گنجشکها بچه بگیرم ولی آنها راضی
نشدند .

فریدون کوچولو سرش را خاراند و
لبخند تمسخر آمیزی زد و گفت :
اگر فکر تان اینست که از گنجشکها
بچه دار بشین هیچوقت بچه دار نخواهین
شد .

روزنامه با اطلاعات انسان میافزاید !
معلم - بچه ها آیا میدانید روزنامه با اطلاعات انسان
میافزاید ؟
شاگرد - بلی .
معلم - چطور ؟ توجه اطلاعاتی از روزنامه ها بدست
میآوری ؟
شاگرد - بیجهت توی خیابان برای اطلاع بر نامه
سینماها گردش نمیکنم . . . از روی روزنامه یکر است ، سر
وقت سینمای دلخواه خود میروم !



حالت ۱

داریوش ۵ ساله با مادرش بدیدن زن همسایه که تازه بچه دار شده بود رفت . بعد از اینکه مدتی بصورت سرخ و چروک خورده نوزاد خیره شد یواشکی بمادرش گفت :
- چه زشته ، حالا می فهمم چرا مامانش اونو زیر لباسش قایم کرده بود ؟!

لطیفه !!

گفت : این دختر موطلایی که پیرهن یقه بازی پوشیده بود وسینه برجسته ای داشت دیدی از اینجا گذشت ؟

گفتم : کدام ؟ همانکه موهایش را دم اسبی کرده بود ، لبهای قشنگی داشت و یک کیف هم دستش بود ؟

گفت : آره همانکه دامن تنک و چسبانی هم بتن کرده بود ؟

گفتم : نه ، ندیدمش چطور ؟

گفت : هیچی منم ندیدم ؟!

===== سه چیز =====

معلم: پرویز سه چیز را نام ببر که ۵۰ سال پیش وجود نداشت .

شاگرد: هواپیمای جت ، بمب هیدروژنی ، من !



عادت فامیلشبه !

«دشمن»



بچهٔ مخلص که حالا موقع تحصیلش
فکر فیلم سینمای موقع تعطیلش !
کارهای زشت و هر دمبیل خیلی میکنه
درس نخواندن هم از اون کارای هر دمبیلش
غم ندارم گر نر بار آمده است و زشتخوس
چون نر بار آمدن از عادت فامیلش
از خرفتی روز و شب میترسد از آموزگار
تا فتد چشمش بر او انگار عزرائیلش
عاقبت مثل خودم حمال میآید بهار
چونکه از حالا بفکر پستی و زنبیلش !
با تمام تنبلی در وقت خوردن چابک است
آره ، آن ساعت فقط بر نامهٔ تعجیلش !



معنی پیوز ؟!



در دبستان يك معلم فارسی داشتیم خیلی نخاله و متلك گو
که همه را بامتلكهای خود از رو برده بود ولی یكروز یکی از
بچه‌های بدجنس باو متلكی گفت که تا آخر عمر فراموش نکرد.
قضیه از این قرار بود که يكروز آقا معلم بشاگردها گفت
هرکس سؤالی دارد بکنده. و او که دیده بود گاهی آقا معلم
بشاگردها میگوید پیوز خیلی دلش میخواست معنی این کلمه را
بداند و لذا بی مقدمه گفت :

- آقا اجازه داریم ؟

- بگو جونم .

- آقا ، پیوز یعنی چی ؟

- بشین بچه ؟

- ... آقا پیوز یعنی چی ؟

- پسر حیا کن . بنشین ؟

- آخه آقا شما که گفتین هرکس سؤالی داره بکنه !

- گفتیم بشین بی تربیت :

و بالاخره همشاگردی سمج ما آنقدر اصرار کرد که آقا معلم

که معنی پیوز را نمیدانست از کوره در رفت و گفت :

- پیوز یعنی تو، فهمیدی ؟

شاعر درندحقه باز با شنیدن

این جواب چشمش از خوشحالی برقی

زد و در حالیکه فیلسوفانه سرش را

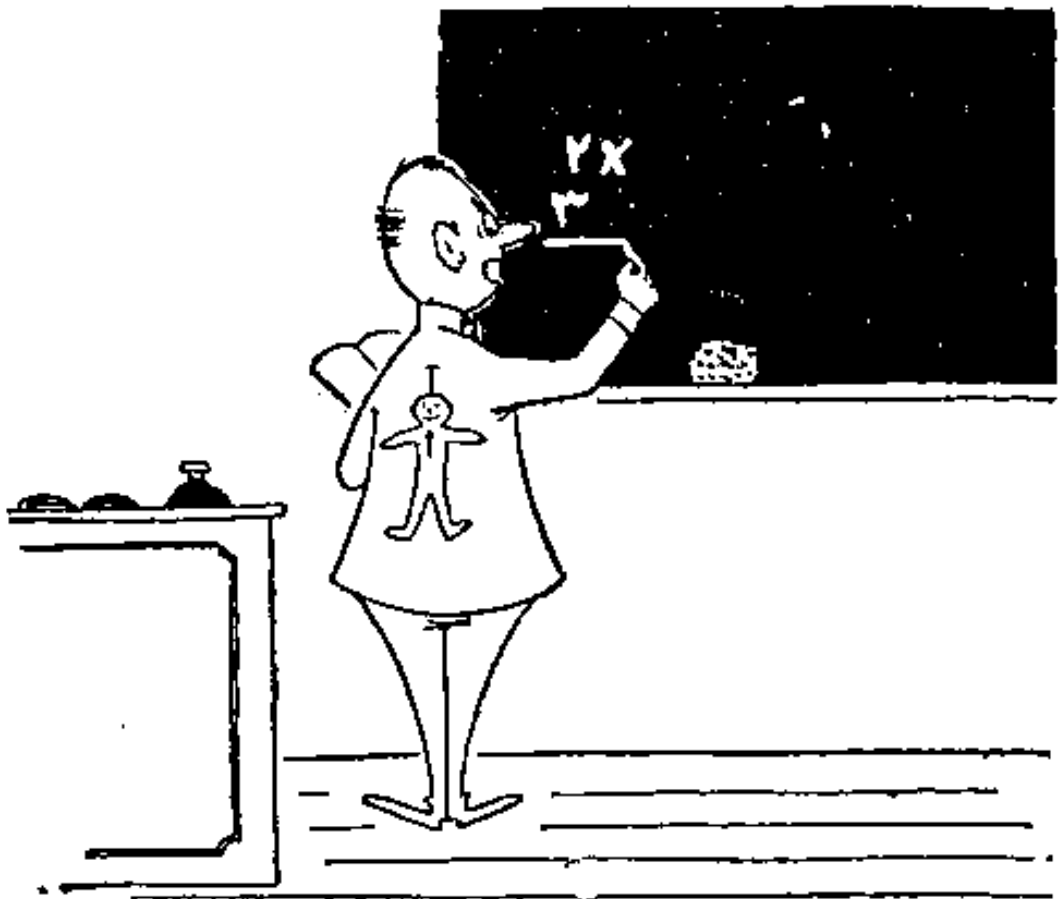
حرکت میداد رو بمعلم کرد و گفت :

- آهان فهمیدم ، پس پیوز

یعنی «تو»؟!»

فکر میکنید آیا معلم جواب دیگری داشت باو بدهد ؟





آموزگار بشاگردان - یادتون باشه وقتی من پشتم
 بشماست ، يك شخصیت دیگه هم دارم که بشما نگاه میکنه !..



دوسه تا سی تا !

- ◆ بازرس از بچه کورد کیستانی پرسید :
- ◆ - دوسه تا چندتا میشه ؟
- ◆ - شیش تا .
- ◆ - بیا پس این شش تا شیرینی را بگیر برای اینکه درست گفتی .
- ◆ بچه کمی با خودش فکر کرد و گفت : کاشکی میگفتم میشه سی تا !

معامله پایاپای

معلم : هوشنگ بگو ببینم معامله پایاپای یعنی چی ؟
هوشنگ : یعنی اینکه یک قران بدهی و دو تا ده شاهی

بگیری ؟!

نادانی معلم !

جمشید کوچولو تازه بمدرسه رفته بود . یکشب پدرش از او پرسید : مدرسه چطور است از آن خوشت میآید ؟

جوابداد - مدرسه خوب است اما مثل اینکه معلمان چیزی سرش نمیشود .

پدر متعجبانه پرسید : چطور ؟

جوابداد - آخر مثلا من باید برای

او حساب کنم که یک باخافه یک چند میشود !



بهترین جا برای درس خواندن

آموزگار سر کلاس از شاگردها پرسید: راحت‌ترین جا برای درس خواندن کجا است؟ احمد دست خود را بالا کرد و گفت: بهترین جا رختخواب است! معلم - چرا؟ احمد - برای اینکه آدم زود خوابش میبرد و زود درس خواندن راحت میشود!



زنبور ...



دیروز
احمد دیر
بمدرسه آمد
و وقتی وارد

کلاس شد آموزگار از او پرسید:
کجا بودی احمد؟
زنبور نیشم زد آقا!
کجا تو گزیدی، به بینم؟
نمی‌تونم نشون بدم آقا!
خیلی خوب، برو سر جات بشین.
نمی‌تونم بشینم آقا!



فرق مدارس قدیم و جدید !

فرق مدارس قدیم و جدید اینست که « قدیم وقتی میخواستند شاگردی را از مدرسه بیرون کنند کتابهایش را زیر بغلش می گذاشتند و بیرونش میکردند ولی حالا کتابهایش را از زیر بغلش در می آورند و بیرونش میکنند! »



« تربیت! »

معلم - اسم شما چیست ؟
 شاگرد - (همانطور که نشسته) پری .
 معلم (عصبانی) - ! احترام گذاشتن و تربیت را هیچکس بشما یاد نداده ؟
 پری - ببخشید ! اسم من « پری خانم » است ؟!

چطوری ؟

- بابا جون شما کجا بدنیا اومدین ؟
 - اصفهان
 - ماما کجا بدنیا اومده ؟
 - تبریز
 - من کجا بدنیا آمدم ؟
 - تهرون
 - خیلی مسخره من ها پس چطور شد که ماسه تائی همدیگه رو پیدا کردیم ؟!



نامه .. ؟

معلم :- فرهاد چرا دیروز بمدرسه نیامدی ؟
 فرهاد :- مامانم زائیده بود .
 معلم :- تو که گفتی پدرت دو ساله برفته امریکا ؟
 فرهاد :- خوب نامه که برامون میداد !



فکر بچه گانه !

وقتی شب تولد هرمز رسید مادرش باو گفت :
 هزیزم ، فردا ده ساله میشوی ، آیا میل داری برای
 تویک کیک درست کنم که ده شمع روی
 آن بسوزد ؟



هرمز فکری کرد و گفت :

- : نه مامان ، میل دارم ده کیک
 درست کنی که روی همه آنها فقط يك شمع بسوزد .

« سیب دزدی »

- در باغی طفلی بالای درختی رفته بود و
- میخواست سیبی بچیند که ناگهان صاحب باغ رسید
- و فریاد زد - آهای بچه آن بالا چه میکنی ؟ طفل
- سیبی را که کنده بود بصاحب باغ نشان داد و گفت
- کاری ندارم این سیب از درخت کنده شده بود
- میخواستم آنرا سر جایش بگذارم ؟!

در اتوبوس

- پسر من از این آقا تشکر کن .
- برای چی مامان ؟
- برای اینکه بلند شد جاشو داد بما .
- تشکر لازم نیست .
- چرا پسر من ؟
- واسه اینکه اگه میدونست من با شما هستم
- هیچوقت بلند نمیشد !



شاگردها در ساعات مختلف چند دفعه بساعت نگاه میکنند

- ساعت ورزش : هیچی
- کاردستی : یک مرتبه
- دیکنه : ۲ مرتبه
- انشاء : ۳ مرتبه
- طبیعی : ۴ مرتبه
- فیزیک : ۶ مرتبه
- شیمی : ۷ مرتبه
- هندسه : ۱۲ مرتبه
- وبالآخره ساعت جبر : خدا مرتبه ۱

==== نصیحت ! ====

مهری خانم که پیردختر زشتی بود به دیدن برادرش رفته بود و دید که پروین ، برادرزاده ۸ ساله اش پشت پنجره ایستاده و دارد به پسر همسایه ادا و اطوار میآید .
مهری خانم جلورفت و گفت :

— آهای پروین جان ، اینکار که خوب نیست ، من وقتی بسن تو بودم مادرم بمن گفت اینکار باعث میشود که تمام عمر زشت بشوی .



پروین با دقت بصورت عمه اش نگاه کرد و پرسید :

— عمه جان ، پس چرا نصیحت مامانتان را گوش نکردید ؟



راه حل عاقلانه !

معلم بشاگرد - برای اینکه آب و هوای يك شهر خوب
شود چكار باید کرد ؟
شاگرد - باید چند تا دبیرستان دخترانه افتتاح
کرد !

حرف معلم ها !

«يك نفر خانم معلم كه در مدرسه
تاریخ درس میدهد با دوستش مشغول
صحبت است» .

- راستی اسم نامزدت چیه؟

- اردشیر .

- خانم معلم (كه حواسش پرت

است) .

- آها : خوب ، اردشیر چندم؟!

علاج واقعه

معلم : هوشنگ بگو ببینم اگر خواستی موسیقی یادگیری
ضرب را انتخاب خواهی کرد یا قره نی را ؟
هوشنگ : ضرب را چون هر وقت خسته شدم میتوانم
مثل سندی بگذارم زمین و رویش بشینم ولی اگر قره نی را بخواهم
مثل ضرب رویش بشینم چی؟! .



تقصی !

يك پسر ده‌ساله شاگرد مدرسه انگلیسی این آگهی را در
يكی از روزنامه‌ها منتشر کرده است :

وخیلی علاقمندم با آقایان محترمی که
۳۵ سال پیش در کلاس پنجم ابتدائی با پدر
من هم‌کلاس بودند ارتباط بگیرم .
میخواهم بدانم آیا آنطوریکه خودش
ادعا میکند شاگرد زرنگی بوده است یا
خیر ؟ !



بچه «درس خوان!»

فریده - خانم ، اجازه میدین من
برم منزلمون و برگردم !
خانم دبیر - کتابتو جا گذاشتی ؟ !
فریده - نه خانم عکس جیمز دینمو
جا گذاشتم !

«عرق»



معلم - احمد
چرا دهننت بوی
عرق میده ؟
احمد - آقا
برای اینکه هوا
گرمه ، دهنمون عرق کرده !



== صدای گاو! ==



دکتر هاروی ، استاد دامپزشکی در کلاس مشغول بحث در پیرامون بیماری های دام بود ضمن صحبت ، موضوع سرماخوردگی گاورا پیش کشید و گفت:

— همانطور که هفته گذشته هم توضیح دادم گاو وقتی سرما میخورد صدایش کمی تغییر میکند و یکنفر دامپزشك فقط از صدای

گاو می تواند به مرض او پی ببرد یکی از شاگردان پرسید وقتی صدای گاو تغییر میکند به چه صورتی درمی آید ؟ دکتر پاسخ داد :

— من که هفته گذشته صدای يك گاو سرماخورده را از خودم در آوردم وهمه شنیدید ، شاگرد مجدداً اظهار داشت :

— صحیح می فرمائید اما متأسفانه چیزی از آن در ذهنم نمانده . دکتر گفت بسیار خوب ، الان مجدداً صدای يك گاو سرما خورده را در می آورم بشرط اینکه این بار صدا را در ذهن بسپارید . پس از ادای جمله اخیر ، خود را آماده کرد که صدای گاوسرماخورده از خودش در بیاورد ولی هر چه سعی کرد موفق نشد ، ناچار خطاب بشاگرد مزبور اظهار داشت :

— اون هفته صدای گاوسرماخورده را خوب میتونستم تقلید کنم اما نمیدونم چرا امروز هر چه سعی میکنم نمیتونم این صدا را از خودم در آورم ؟

شاگرد ناقلائی که ته کلاس نشسته بود با صدای بلند گفت :
— آخه اون هفته سرماخورده بودین!؟



*** تعریف باد ! ***

خانم آموزگاری برای تعریف باد بهتردید
بامثالی این مطلب را به دانش آموزان بفهماند لذا
چنین گفت : بچه های عزیز صبح وقتی من پای خود
را روی رناب اتوبوس گذاشتم يك چیزی زیر پایم
خورد و دامن و ژوپونم را بمقدار زیادی بالا برد .
حالا شما بگوئید ببینم چه چیز سبب این عمل شد .
دانش آموزان همه یکصدا فریاد زدند .

- شامگرد شو فر !؟!

چهار عمل اصلی !



سر درس حساب
آموزگار پرویز را پای
تخته آورد و با او گفت :
چهار عمل اصلی را بشمار
ویکی از آنها را که بهتر بلدی تعریف کن .

پرویز گفت : چهار عمل اصلی عبارتست از : خوردن ،
خوابیدن ، نفس کشیدن و شا... آقا ما آنقدر زرنگیم که
هر چهار تاش را خوب خوب بلدیم .

♥ سعدی ♥

معلم : مورخین - رکک سعدی را بین ۶۹۰ تا

۶۹۴ نوشته اند ...

احمد : پس معلوم میشه چون کندن سعدی ۴ سال

طول کشیده ؟!



صورت و مخرج !

معلم حساب یکی از شاگردان را پای تخته سیاه آورد و گفت بنویس $\frac{9}{4}$ شاگرد عدد کسری مزبور را نوشت . بعد معلم از او پرسید .

— حالا بگو ببینم « ۹ » صورت است یا مخرج ؟
محصل هرچه فکر کرد بخاطرش نیامد . رفیقش که در ردیف جلو نشسته بود دستش را بصورتش کشید تا باو فهماند که « ۹ » صورت است .

معلم که ناظر این جریان بود رویش را بشاگرد مزبور کرد و گفت:

— پس مخرج را هم نشان بده!

زکیسه !



— کدا
بچه جون !
بارك الله ،
پروا زمامانت
یکفرون برای
من پکیر .

— بچه

زکیسه ، اگه مامانم پول بده باشه برای
خودم میگیرم که الانه يك هفته اس
نخوردچی کیشمیش نخوردم !



آمریکا را ...

آموزگار روبشا کردی کرد و گفت :
- حسن برویای تخته، امریکا را روی نقشه پیدا کن.
شاگرد همین کار را کرد .
آموزگار - خوب، بچه‌ها بگوئید ببینم آمریکارا چه
کسی کشف کرد ؟
بچه‌ها - حسن !.



سالی که ۱۳ ماه دارد !؟

پری - مامان جون امروز از
معلم يك نمره عالی گرفتم .
مامان - چطوری ؟
پری - هیچی آقا معلم مان سوال کرد
در يك سال چندماه داریم ومن گفتم ۱۳
ماه . گفت چرا ؟ برایش شرح دادم
«فروردین ، اردیبهشت خرداد ،
وماه عسل» ، گفت آفرین ! برو بشین ،
بیست ؟!



گفتگوی بچه‌های پنج شش ساله !

فرنگیس - حسن ببین ، تو باید برای من يك ماشين بخری .
حسن - نه فری جون این صلاح نیست چون ممکن است
یکروز ماشینت پنجر شود ، توتنها باشی ومجبورشوی که خودت
جک را زیر ماشینت
بگذاری ، چون زورت
نمیرسد در اینصورت يك
مرد هم درکار گذاشتن
جک بتو کمک خواهد کرد



... از روی دلسوزی پنجریت را خواهد گرفت و در اینصورت

من بدون فوت وقت باید ترا طلاق دهم !

مجرم اصلی

روزی بازرس فرهنگ
بدون خبر وارد کلاس شد
ودید یک نفر خیلی شلوغ
میکند! بی مقدمه گوش
اورا گرفت وبا اردنگه



از کلاس بیرونش انداخت . بعد رو به
یکی از دانش آموزان کرد و گفت :

- معلمتون کو ؟

ومحصل مزبور جوابداد :

... آقا همون بود که از کلاس بیرونش

کردید !!



پدر قانع !

پدری ده فرزند داشت . یکروز ده تخم مرغ خرید و آنها را پخت و یکی یکی به بچه‌هایش داد و گفت من خودم تخم مرغ نمیبخوام فقط شماها وقتی تخم مرغ‌ها را پوست میکنید هر کدام نصف تخم مرغتان را بمن بدهید !؟

در کلاس درس



معلم خطاب به دانش آموز - این انشاء که راجع به سگ نوشته‌ای ، عیناً همان انشائی است که برادرت نوشته است .

- خوب آقا تفصیر

ماچیه ؟ در خانه ما يك سگ كه بیشتر نیست .

رادیوی پدر بزرگ !

پدر بزرگ پرویز روی سندی بخواب رفته و بشدت خرخر میکرد . پرویز که ۶ سال بیشتر نداشت جلورفت و مشغول چرخاندن دکمه‌کت پدر بزرگ شد .

مادر او از این حرکت پرویز تعجب کرد و وقتی علت را از او پرسید پرویز جواب داد - ماما من چون میخواهم ایستگاه دیگری را بگیرم اینجا برنامه‌اش خوب نیست !؟



درد سر آدمهای آهنین !.

معلم طبیعی - حسن چرا افراد بشر از گوشت
و استخوان بوجود آمده‌اند و مثلاً از آهن و آهن ربا
ساخته نشده‌اند که در تصادفات هم صدمه‌ای نبینند؟
حسن - برای اینکه اگر از آهن و آهن
ربا بوجود می‌آمدند، وقتی هم‌دیگر را می‌بوسیدند
دیگر از هم جدا نمیشدند ؟



شاگرد زرنگ !

معلم دستور پس از اینکه شرح مفصلی راجع به صرف افعال داد
گفت :

- من میروم . تو میروی . او میرود . ما میرویم . شما
میروید . آنها میروند . بعد روبرو یکی از شاگردان کرد و گفت :
- خوب بهروز، اینکه گفتم یعنی چه ؟
- آقا یعنی اینکه زرنگ تفریح را زده‌اند !



مطیع‌ترین فرد خانواده ؟

زن - بچه‌ها ! سعی کنید آدم حرف‌شنوئی
باشید . چون من از این به بعد بمطیع‌ترین فرد
خانواده هر هفته یک جایزه خیلی خوب میدهم .
ایرج کوچولو - ما قبول نداریم ، چون هر
هفته بابام جایزه را میبیره !



□ کارون ! □

معلم - حسنی ، روی نقشه ایران رودخانه کارون را نشان

بده ببینم !

حسنی - آقا میترسیم دستمونو دکوسه ماهی بزنه !!

□ تاریخ فوت ! □

معلم تاریخ - کامی بگو ببینم داریوش کبیر کی مرد ۱۲

کامی - آقا ماروی سنگ قبرش را نخوانده ایم !

□ مورد علاقه ! □

معلم - ازچه زنگهائی بیشتر خوشتمیاد ؟

محصل - آقا از زنگ تفریح !

.....

﴿ گویا ﴾

این آقای دبیر گوشش کمی سنگین بود (تقریباً سه من و یکچارک وزن داشت) ! روزی مثل همیشه وارد کلاس شد و شروع کرد به درس دادن . وقتی درسش تمام شد از دانش آموزان خواست تا اگر اشکالی دارند بپرسند .

اتفاقاً محصلی که در ردیف جلو نشسته بود ،

مشغول آدامس جویدن بود ، وقتی چشم معلم باو

افتاد کمی سکوت کرد و سپس خطاب باو گفت :

- چرا انقدر آهسته صحبت میکنی ؟ بلندشو

و سؤال را بلندتر بگو تا دیگران هم بشنوند و استفاده

کنند !



زبان حال دانش آموزی که درس نخوانده و رفوزه شده

بعشق علی



تظیری پرچانه

یکی دانش آموز مردود ، دوش
چنین خواند شمری به صوت جلی
گزم دست خود را که روز ازل
نرفتم پی درس از تنبلی
به استانبول و لاله زار این حقیر
شب و روز بودم پی یللی

نه ناظم ز من راضیه نه مدیر
نهادم بسر زلف ده پله ای ا
فتادم بدنبال هر دختری
بهر سینما رفته ام تا بحال
چو هستم کنون انگل جامعه
بود باب من آدمی پولدار

به هجوم اگر شعر «پرچانه» گفت
بگو بی خیالش به عشق علی !

شرط بندی خطرناک !

بچه (جلو مامانش) - با پاجون بیا شرط ببندیم
مامانهم شاهد باشد که بریم پیش کلفتمون بپرسیم کدوممونو
بیشتر ماچ کرده ؟!



● ● ● شاگرد پرت ● ● ●

معلم - فرشید، صادق یعنی چه ؟ فرشید (پس از اندکی تفکر) .

- معذرت میخواهم منظورتان صادق پسر عمه منه یا صادق
مکرده ؟

تاریکی !

کودکی برای مهمانی بمنزل عمه اش
رفته بود شب که میخواستند او را در اطاق
بخوابانند گفت :

- عمه جان در اطاق را باز بگذارید
چون من از تاریکی میترسم .
- تو که در خانه خودتان از تاریکی
لمیترسیدی ؟

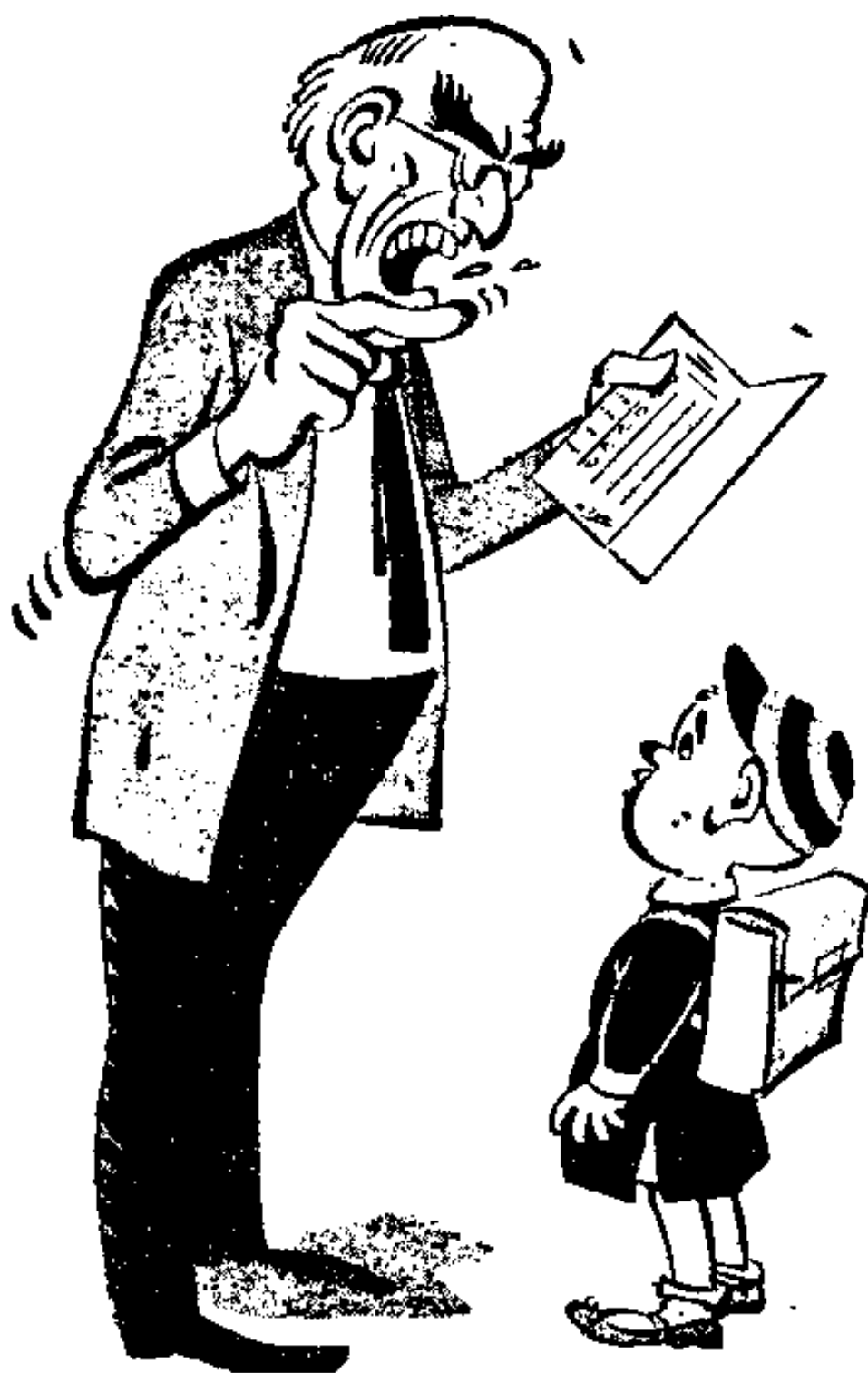
- آخه اون تاریکی مال خودمون بود

بیمه



کودک - مامان برم
کوهنوردی ؟
مادر - به عزیزم اینکار
خیلی خطرناکه .
کودک - پس چرا
پدرم میره ؟
مادر - برای اینکه
اون بیمه است !!





در زمستان:

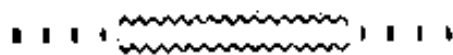
پدر - خجالت داره، آقا جون، خجالت ا... حساب سفر،
 ديگته سفر، فارسی سفر
 بچه - آخه بابا جون . اون روزيکه امتحان میدادیم هوا
 ۱۲ درجه زیر صفر بود، حالا خوبه که نمره های من زیر صفر نشده!

برای اینکه ...

معلم زن - نره خر، خجالت نمیکشی؟
من وقتی قد تو بودم اسم و سال تمام
رئیس جمهورهای آمریکا رو میدونستم -
شاگرد - آخه خانوم اونو ختا!
هنوز دوسه نفر بیشتر رئیس جمهور نشده
بودن؟!

تقصیر از شماست!

ناظم - احمد تو چرا همیشه وقتی زنگ را میزنند میآئی؟
احمد - تقصیر از شماست آقا، چون من هنوز نیامده‌ام
زنگ را میزنید؟



* مهر مادر!



مادر بیچه‌اش گفت - مرا بیشتر
دوست داری یا خودت را؟
بیچه جواب داد - البته تو را.
مادر پرسید - من بمیرم بهتر است
یا تو؟
جواب داد - البته تو، برای
اینکه اگر من بمیرم تو خیلی غصه میخوری!



بچگی های حسن سه کله !



میگویند «حسن سه کله» در دوران کودکی هم مثل حالا ماشالا ماشالا سرمایه کشان خیلی بزرگ و کدوئی بود و در دوران دانش آموزی هر روز بچه ها سر کوفتش میزدند و واسه های «کله خربزه» و «کله کدو» رویش می گذاشتند و هر روز با گریه و زاری پیش ماما نش می آمد و از

سرزنش بچه ها شکایت میکرد . و مادرش هم مرتب اورا دلداری میداد تا بالاخره یکروز «حسن سه کله» گفت که مدرسه نمیرود چون همه اورا مسخره میکنند ولی مادرش گفت :

- نه جونى ، بچه ها غلط میکنند ، تو سرت خیلی هم کوچیکه و حتی از حد معمولی هم کوچکتیره .
 و بالاخره «حسن سه کله» کوچولو راضی شد و گفت مادرش :

- بارک الله حالا که فهمیدی بچه ها دروغ میکنن برو ۲۰ تا خیار و ۳ کیلو یخ و ۸ بطری دوغ برای ماما بخور .
 - باشه ، ظرف بده تا بخرم .

- جونى ظرف میخواي چه کنی ؟ تو ماشالله ماشالله توی کلاهت ۲۰ من چیز جا میگیره !!



♥ بهترین راه ۱ ♥



معلم پس از اینکه دو معادله
مثلثاتی را روی تابلو نوشت برای
اینکه میزان معلومات محصلین را
بفهمد ، رو بدانش آموزان کرد و
پرسید :

- آسانترین راهی که ما بتوانیم
«آلفا» را بین این دو رابطه حذف
کنیم ، چیست ؟

هنوز سؤال معلم تمام نشده بود که علی گفت :
- آقا بی دردسرترین راه اینه که با تخته پاک کن
پاکش کنیم !!

● آخرین چاره ●

منوچهر کوچولو همیشه عادت داشت
انگشت توی دماغش بکند . یکروز سر
کلاس با انگشش محتویات بینی اش را
بیرون کشید و با پایه میز پاک کرد . خانم
معلم که متوجه کارشده بود با عصبانیت گفت
- احمق ... توی کلاس جای این
کثافت کاریها نیست! فهمیدی؟ و منوچهر
با عجله همه را از پایه میز جمع کرده
توی سوراخ دماغش فرو کرد !!



آقا زاده هنرمند!

همسایه - پسر شما امروز يك سنك
بمن انداخته ؟
پدر - بکجای شما خورد ؟
همسایه - هیچ جا .
پدر - پس پسر من نبوده چون او
خیلی نشالش خوبست ؟!

اکتشاف

معلم - میدونین دانشمندا چطور میفهمن چه وقت
کسوف همیشه ؟
لحظه ای سکوت شد و بعد صدای از ته کلاس آمد که :
- بله آقا : بوسیله رادیو و روزنامه ها !

احوال پرسى

پیرمرد - کوچولو حال پدر
بزرگت خوب است .
کوچولو - بله حال پدر بزرگت
شما چطور است ؟!

سن عصا

پدر بزرگت - ایرج تو چند سالته ؟
ایرج - هفت سال !
پدر بزرگت - پسر آنقدر کوچک
ماندی که از عصای من هم کوچکتری .
ایرج - مگه عصای شما چند
ساله ۱۹



... اگر دختر خوبی باشید!

جمشید صبح دیرتر از وقت در سر کلاس حاضر شده بود و معلم خوشگل و توپول موپولشان علت آنرا سؤال میکرد .
جمشید گفت :

— خانم معلم ، امروز مادرم حالش خوب نبود و من مجبور شدم چائی درست کنم . این بود که دیر شد .
خانم معلم داد زد — پسرۀ احمدق پس چرا تو بمدرسه آمده ای ، ممکن است مادرت مرض واگیر داشته باشد و همه ما را گرفتار کند ! یا الله زودباش برو ببین مادرت چه مرضی داشته و خبرش را برای من بیا .



جمشید دوان دوان بمنزل رفت و بعد از نیمساعت برگشت و جلوی همه بچه های کلاس گفت :

— خانم معلم ، مادرم پسری بدفیا آورده و بمن گفت بشما بگویم که اگر شما دختر خوبی باشید بآن مرض دچار نخواهید شد !!!



نصیحت !

کشیش (به پسر ۱۰ ساله) :

— پسر جان چرا سیگار میکشی ؟ . خوب کاری نیست ،
میدانی بچه هایی که سیگار میکشند بکجا میروند ؟
بچه — بله آقای کشیش ، به سینما ؟



بیچہ حلال زاده

گدائی دم در خانه‌ای آمد و درزد یکی از بیچه‌های صاحبخانه در را باز کرد و گفت چی میکی؟ گدا گفت: فقیرم، سیدم بمن کمک کنید. بیچہ رفت بمامانش گفت و مامان که پول خورد نداشت آهسته گفت برو بگو مامانم خونه نیست و بیچہ هم همین کار را کرد ولی یکی از بیچه‌های دیگر صاحبخانه دم در آمد و گفت: دروغ می‌گه و گدا برای اینکه بیچہ را تشویق کرده باشد گفت: بارک الله تو بیچہ حلال زاده هستی.

بیچہ که بخیاالش می‌گوید اسمت دحلال زاده، است گفت:
نخیر امنکه حلال زاده نیستم من هوشنکم!

نمونه علمی

معلم اخلاق در سر کلاس به شاگردان توصیه می‌کرد که سیگار نکشند چون عمر انسان را کم میکند. در همین هنگام چشمش بیکی از شاگردان افتاد که ته کلاس یواشکی سیگار میکشد. او را صدا زد و گفت:

— مگر نشیدی گفتم سیگار عمر انسان را کم میکند

شاگرد - آقا چطوری کم میکند؟

معلم - مثلاً تو چند سالته؟

شاگرد - آقا ده سال.

معلم - خوب، تو اگه سیگار نمیکشیدی حالا

پانزده سالت بودا؟



بچه‌ها ...

مادر - حسین تو از کیف من پول بلند کردی ؟
حسین - نه ماما .

مادر - سیروس تو چطور ؟

سیروس - من اصلا کیف ندیدم .

در این موقع ناگهان صدای گریه پر ویز بلند شد و
مادرش پرسید چته تو چرا گریه میکنی پر ویز در حالیکه اشک
میریخت گفت :

- میترسم بگی دو تا پنج تو منیهارا که به گوشه شون



هم پاره بود تو وروداشتی رفتی

سینما ! جون بابا من اصلا پنج

تومنی ندیدم چه برسه که برم

سینما !؟

شباهت !

معلم علم الاشیاء - آب با وجود

اینکه فواید زیادی دارد و بی وجود آن

زندگی میسر نیست مع الوصف گاهی

موجب مرگ و میرهای عجیب و زمانی

سبب نزاعهای بزرگ میشود .

پر ویز - آقا معلم . . اینطور

که شما میگید آب هم دست کمی از

زن زیبا و تودل برو ندارد !؟



تحصیل حاصل



مادر - هوشنگ جان توی حیاط
هستی ؟ بین هوا ابراست یا صاف .
هوشنگ - نه ماما باران بقدری
تند است که نمیشود سر را بلند کرد !
مادر - پس توی باران چه میکنی
هوشنگ - دارم گلها را آب میدهم ؟!

کتاب لطیف !

دختر کوچکی برای پدر بزرگش با سادگی بچگانه‌ای
تعریف میکرد که تصمیم دارم وقتی بزرگ شدم هیچ چیز را از
شوهرم پنهان نکنم ! و کاری کنم که بتواند مثل یک کتاب آنچه
درمغز میگذرد بخواند .
اما در آنصورت فکر میکنم بیشتر علاقه پیدا کند جلد
کتابت را تحسین کند !

زنگ شریعت

معلم - بچه‌ها ، حالا دیگر شما بزرگ شده‌اید و باید هر
روز بمسجد بروید و نماز بخوانید ، حالا هر کدام بمسجد میرود
دستش را بلند کند .
پرویزا - آقا ما
معلم - احسنت پسرم ، بکدام مسجد میروی ؟
شاگرد : - آقا ما سالی به دفعه اول سال میریم مسجدشاه
کتابامونو آب کنیم !



□ □ اعتراض کودگانه ! □ □

پرویز - مامان این گاو روزی چند من شیر میده ؟
مادر - روزی دومن .

پرویز - مگه چی میخوره که روزی دومن
شیرمیده !

مادر - برای اینکه علف زیاد میخوره .
پرویز - خوب مامان توهم علف زیاد بخور
که بمن بیشتر شیر بدهی ! !



❖ ════════════ زنگ شرعیات ! ════════════ ❖

سر درس شرعیات معلم پرسید :

- خوب بچه ها ، حالا کسی میتواند بگوید
قبل از بخشیده شدن گناها نماز چه باید بکنیم ؟
مدتی بسکوت گذشت و بعد صدائی از ته کلاس
جواب داد که :

- آقا باید گناه بکنیم ، آقا ! ؟

══════════ بیداری ══════════

احمد - مامان من چه ساعتی بدنیا آمدم .

مادر - درست نصف شب .

احمد - ایوای پس خدا کند ترا بیدار نکرده

باشم !



شکمو

معلم طبیعی - نیوتن روزی زیر درخت سیبی نشسته بود
 و بر افتادن يك سیب از درخت بقوة جاذبه زمین پی برد .
 محصل - اما موضوع اصلی همان سیب بود چون اگر
 آن نبود نیوتن با کلاس خشک و خالی نمیتوانست چیزی کشف
 کند !

گفتگو

پدر - پسر جان برایت يك پاكٲ گول عيد اء خريدم .
 پسر - گول عيد چی چیه بابا ؟
 پدر - توی آب شکر بریز ، یخ هم بریز ، این را هم بریز
 همیشه شربت .
 پسر - خوب آقا جون مکه اگر این را فریزم شربت
 نمیشه ؟
 پدر -

بچه انگلیسی دان .!

- اصغر آقا این بچه من تخم سکه هنوز یکسالش تموم نشده



انگلیسی یاد گرفته !

- چطور مکه ؟

- آخه هر وقت میزنم توی سرش میکه

«آی» !

۱- «I» (آی) پانگلیسی یعنی «من»



منطق!

پدری با زن و فرزندش که محصل دبیرستان بود. در منزل نشسته و مشغول غذا خوردن بودند پدرش روی بشقاب خود دو تخم مرغ داشت و میخواست آنها را بخورد.

پدر از پسر پرسید که فرزند در این دبیرستان شما چه چیزهایی میآموزند؟

پسرش جواب داد: ریاضیات و ادبیات و فلسفه و منطق.

- منطق یعنی چه؟

- منطق علمی است بسیار شیرین من برای شما حلالمثالی

میزنم گوش کنید. در بشقاب من چند عدد تخم مرغ هست؟

پدر - دو عدد.

پسر - نه خیر ۳ عدد چونکه این تخم مرغ اولی یکی، دومی

هم میشود و تا آنوقت يك و دو میشود سه تا، پس من سه تخم مرغ دارم!

پدر ضمن اینکه بهوش پسرش آفرین میگفت و خیلی خوشحال

بود که در دبیرستان چیزهای خوبی یادش میدهند، در این ضمن رو

بزنش کرد و گفت:

- خوب از این سه تخم مرغ، این راتو بخور و دومی

راهم من میخورم سومی را هم پسر من میخورد!

□ ★ ★ علت! ★ ★ □



معلم - چرا دیر

بمدرسه میای؟

محصل - برای اینکه

مدتی درشکه ها را

خواهاند، دیگه نمیتوانیم پشت درشکه سوار بشیم!



این بچه های شیطان .۱. ع- مرغ شاخدار

کودکی دارم شرور و بی ادب
 در میان کوچه ها باشد ولو
 میدود در پشت ماشین و اتل
 بهر دزدی خیار این بی خرد
 هست جیبش پر زقاب و قرقره
 بچه های کوچه از دستش به عجز
 میکشد قد بسکه باشد بی خیال
 که زند با چوب بر فرق تقی
 میکند تقلید مردم با صدا
 روز و شب باشد بفکر شور و شر
 میکشد خط با ذغال و سیخ و میخ
 در حماقت ارث برده اوز من
 آمده جانم ز رفتارش بلب
 در پی آزار مردم روز و شب
 گردد آویزان به آنها از عقب
 میرود «دولاب» با رنج و تعب
 سیخ و میخ و تخته و چوب و حلب
 بسکه این ناجنس میباشد جلب
 هر شب و روزی قریب یک وجب
 که زند با سنگ بر پای رجب
 دوغ کشکی، بستنی، دوغ عرب
 هست این جنگ و جدل بهر شطرب
 بر درو دیوار مردم بی سبب
 فرق ندهد دوغ با آب عنب

مگر پسر دارد شباهت بر پدر
 او چرا تقص است من راحت طلب

تأثیر تربیت !!

پدر- امروز تو مدرسه توچی یاد گرفتی
 پسر- یاد گرفتم که بزرگترها موقع جواب دادن باید «بله»
 گفت نه «آره».

پدر با خوشحالی - راست میگی پسر
 پسر- آره !!



پسر هوشیار

بیژن - مامان این صحیح
است که شیر الاغ برای بچه شیر خوار
خیلی خوب است ؟
مادر - آره جونم درسته ،
بچه را با هوش و زرنگی بارمیاورد .



بیژن - بارک الله که مرا با هوش بار آوردید .

✿ مدال سوم ✿

احمد ۱۵ روز را در اردوی
پیش آهنکی گذرانده بود و پس از
برگشتن با فرور تمام مدالهای خود
را به مادرش نشان میداد ؛
- این یکی را برای ترقی و



استعداد درشنا گرفته ام ، این یکی را به خاطر این
بمن داده اند که اسم تمام پرندگان را میدانم .
- این یکی را برای جی بتودادند .
- برای اینکه کیفم را موقع برگشتن بهتر
از همه بسته بودم .

- بارک الله بچه خوب ، من باید بتواقت بخار کنم .
- اما میدانی مامان جون ، من هیچوقت
کیفم را بازنکردم و همانطور که تو بسته بودی آنرا
برگرداندم !



===== پسر با تربیت ! =====

مادر هوشنگ وارد اطاق مهمانخانه شد و به
پسرش گفت :

- آفرین هوشنگ که پوست تخمه را روی زمین
فریختی ، بگو ببینم کجا ریختی ؟
هوشنگ (در حالی که همان بقل دستی را
نشان میدهد .)
- توی جیب این آقا !

علی بونه گیر !

معلم به هوشنگ گفت درس فارسیت را بخوان ببینم .
اتفاقاً هوشنگ همه را غلط خواند .



معلم گفت : ببینم تو روزنامه هم
نمی خوانی ؟ آقا بخدا آقا مون هر شب
روزنامه میاره ما میخونیم .
- خوب خاک بر سر بجای روزنامه
فارسیت را بخوان !

===== بچه بی پدر ! =====

هوشنگ در حالیکه لباس نیروی دریائی
پوشیده بود با پدرش در خیابان گردش میکرد . از
قضا يك نفر ملوان از دور پیدا شد هوشنگ دست
پدرش را کشید و گفت :
- آقا جون ببین این آقا لباس بچه ها را
پوشیده اما مثل اینکه پدرش همراهش نیست !



خانه داری بچه ها ۱



❁ پدری داشت سه تا بچه که در شیطنت و حیله ز شیطان جلو افتاده و از صبح سحر تا سرشب در عقب شیطنت و بازی و در دوزدن و هلهله بودند . نه تنها بتوی خانه دل مادرشان بود بصد هول و ولا بلکه توی کوچه هم از شیطنت و

بازی آنها درو هم سایه نبودند دمی راحت و آسوده دل و هیچ نمیشد که هدایت به ره راست کنند آن دوسه تا بچه شیطان و بلا را که نباشند بی شیطنت آنقدر و معذب ننماید دمام دل و جان را .

❁ ظهر يك روز پس از صرف غذا مادرشان پیش پدر کرد بسی شکوه و فریاد زد از شیطنت آن دوسه فرزند و بگفتا که : « درین خانه ز دست بچه ها هیچ من آرام ندارم . » پدر این حرف چو بشنفت بر آن شد که بدانها بدهد پند لذا هر سه نفر را به اطاق دکری برد و نشانید و دهن کرد ز هم باز که تا پند و نصیحت کند آغاز و بسی خرم و خوشحال به اطفال چنین گفت که مادر چه شریف و چه لطیف و چه ظریف است و بگیتی چقدر رنج کشیده است و چه حد مخمصه دیده است که فرزند بهر ورده به دامان و از این روی دگر بچه نیاید که اذیت کند او را ، ولی اندر عوض اینکه دهد زحمت بسیار بدو ، به که توی خانه بداجوئی او کوشد و آید سر هر کار بیهلوی وی و بهر کمک دست به پیش آورد و بار و ممد کار شود در همه احوال مامان را .

❁ بچه ها این سخنان چونکه شنیدند لب از هم بگشادند و بدادند بدو قول که منبعد به رنج و غم مادر نفرایند و نمایند توی خانه مرتب کمکش . شد پدر از این سخن آن دوسه فرزند بسی خوشدل و خرسند و زم منزل عقب کسار خودش رفت برون . شام که بر گشت سوی خانه خود ، هر سه دویدند به پیش وی و چون گل ↗



بشکفتند و بگفتند : « پدرم زده بده ، ظهیریس از رفتن توماس درمان
 نیز برون رفت ازین خانه و ما بهر مدد کاری اودست بیالا زده و وقت
 نمودیم همه صرف ، پیشستن هر طرف و پشتیم سراسر همه را . »
 شد پدر از این سخنان شاد و بدین فکر در افتاده که نحسین بنماید
 همه شان را و با آنها بدهد جایزه ای نیز ، درین بین یکی از بچه ها گفت
 که : « من کاسه و قباب و قدح و قوری و فنجان همه را بر سر هم
 چیدم و بردم بدم شیرو پشتیم همه را . » و آن دگری گفت که : « من
 نیز یکی حوله بیاوردم و کردم همه را خشک و بیک گوشه بچیدم . »
 پسر سومی اش گفت که : « من نیز زجا چستم و جارو بکف آوردم
 و هر تنگه بشقاب که افتاده و شد خرد ، زدم جارو کردم ز زمین جمعش
 و از خانه برون ریختم آن را . » و همدمیرزا ،



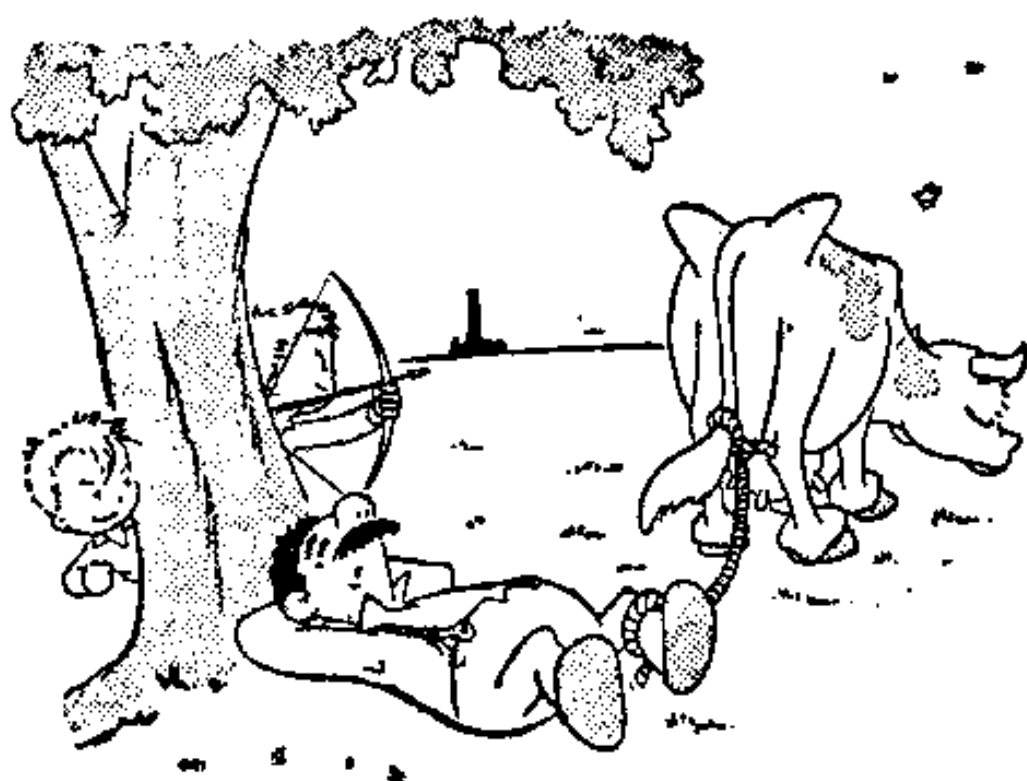
سن سرپیچی از زن !

- پدر جان سن من به چند سال
 باید برسد که از دستورات مادرم
 سرپیچی کنم ؟
 - نمیدانم پسر جان چون من
 خودم هم هنوز به اون سن و سال
 نرسیده ام !!

آبله

- ماما چرا آبکش سوراخ
 سوراخه ؟
 - برای اینکه در کوچکی آبله
 گرفته ا





بچه اولی بدومی - وقتی گاو روم کنه چقدر آماشالی میشه!!!

مسئله

معلم بمسعود گفت : بنویس «یازده» مسعود
نوشت «يك» و کسی فکر کرد . معلم گفت چرا
اینقدر فکر میکنی؟ شاگرد گفت :
- میخواهم ببینم که «يك» دیگرش را
اینطرف این «يك» بنویسم یا آنطرفش !

درس پارچه بافی

معلم - پسر تو میدونی شلوارت از چی درست شده ؟
شاگرد - بعله آقا از شلوار کهنه پامون !!



«فقط به تجدید!»

- پسر - با باجون آگه قبول شده
- باشم چقدر پول بهم میدی؟
- پدر - ۱۰۰ تومن .
- پسر - آگه به تجدید داشته باشم؟
- پدر - ۵۰ تومن .
- پسر - آگه رفوزه شده باشم؟
- پدر - هیچی .
- پسر - پس ۵۰ تومن باید بهم بدی .
- پدر - بیا فرزندم این ۵۰ تومن ،
- خب به تجدیدت از چیه :
- پسر - «معدل» !



لولو یا جینا



اقدس خانوم - عشرت خانوم شو ما بچه تونوازچی
 «پترسونین که بره تو رختخواب بخوابه ؟
 عشرت خانوم - معلومه دیگه از لولو خور خوره ..
 - مکه شو ما چی بهش میگین؟
 اقدس خانوم - به، من تا به پسر کوچیکم میگم
 «جینا» ، هنوز لولو شو نگفته فوری با خوشحالی میپره تو
 رختخواب؟



بچه‌های از زیرش دررو !

در زمان ریاست جمهوری آیزنهاور يك پسر
محصل ۱۲ ساله آمریکائی این نامه را برای آیزنهاور
فرستاده بود :



« آقای رئیس جمهوری !
می‌خواستم بدانم که آیا معلمین
هم باید خدمت نظام وظیفه را
انجام بدهند؟ اگر اینطور است
من بکنفر معلم را میشناسم که
۲۶ سال دارد و تا حالا از
خدمت طفره رفته است. نامش جیمز اسمیت و معلم
مدرسه ماست ! »

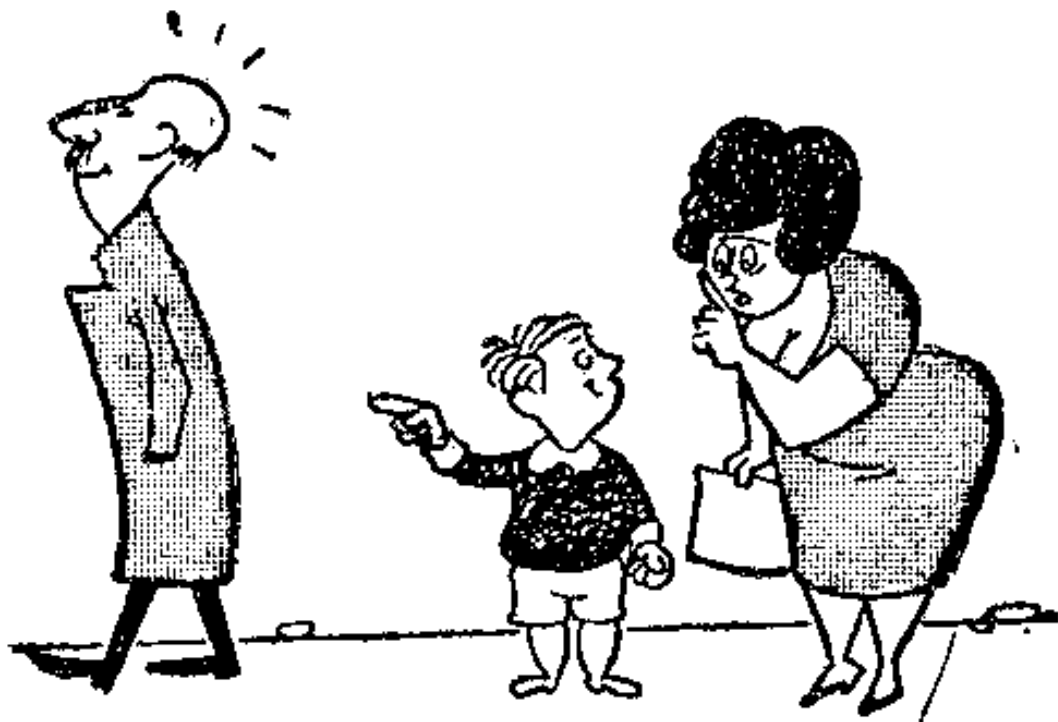
کره خرد !

پدر محسن از او عصبانی شد و گفت : تو يك کره خرد بیشتر
نیستی ! میدانی کره خریدنی چه ؟
محسن - آری پدر جان، کره خریدنی پسرا لاغ ...

علت

- حسن چرا روی نقشه انگلستان نشسته‌ای ؟
- برای اینکه بابا چون می‌گفت ، زبان را در دهانم
بهرتر میشود یاد گرفت !





بچه - مامان ... مامان این یارورا ببین سرش کچله .
 مادر- هیس ، میفهمه ، بده !
 بچه - مگه تا حالا نفهمیده !!

ماقبت اطلاع ازورزش

وعاقبت اطلاع ازجینا!

اولی - - پسر من ازوقتیکه فهمیده ورزش
 چیه ماشاءالله ماهی دو کیلوچاق میشه !
 دومی - بچه منم ازوقتیکه فهمیده دجینا
 کبه روزی سه کیلولاغر میشه ؟!

زنگ تاریخ

معلم - عربها چرا دشورش کردند ؟
 شاگرد - برای اینکه دیدند خیلی بی نمکه ... !!





شغل آینده

حسین آقا، پسر درس خوان وجدی‌ای
داشت و از این بابت خیلی از او راضی بود،
یک روز از او پرسید:

وقتی بزرگ‌گشتی چکاره می‌خواهی بشی

پسر جواب داد: دندانپزشک با بابا چون! حسین آقا کمی فکر کرد
و بعد گفت:

فکر نمی‌کنی چشم پزشکی درآمدش بیشتر باشه؟

پسرش فوراً جواب داد: نه بابا چون، برای اینکه آدم

دوتا چشم بیشتر نداره ولی در عوض سی و دوتا دندان داره!



سن بچه‌ها

دوتا بچه در راه مدرسه با هم حرف می‌زدند.

اولی گفت:

- راستی ایرج تو چند سال داری؟

- چهار سال از برادرم کوچکترم.

دوباره پرسید:

- برادرت چند سال داره؟

- بیست سال از مادرم کوچکتره.

- خب مادرت چند سالشه؟

- ای بابا مگه میشه سن زنهارو فهمید!



برای دفع تجدیدی بدون امتحان



چندی پیش دبیر يك دبیرستان دخترانه از هر يك از دختران درسیده و لهیده! کلاسهای چهارم و پنجم دبیرستان تقاضای دو قطعه عکس جهت تهیه آلبوم!! کلاس میکنند و بلافاصله امریه ایشان مورد اجرا قرار میگیرد ولی پس از چند روز بنا با نظهار آقای مذکور

چهار، پنج قطعه از عکسهای مورد نظرا، بعلت کار زیاد، مفقود میشود لذا از کلیه دختران خوشگل مدارس تقاضا میشود چنانچه هر آقا معلمی از شما درخواست دو قطعه عکس نمود. چهار قطعه تقدیمش دارید که باعث اشکالات بعدی نشود؟! چون در غیر اینصورت (آلبوم کلاس!!) ناقص مانده و آخر سال هم (لااقل) تجدید خواهند شد!

در کلاس اکابر!

معلم - سید جعفر بگو ببینم عرق از چه موقع حرام شد؟
سید جعفر - از موقعیکه قیمتش از بطری دوریال رسید به بطری نه تومن و هشتزار!



سر مشق ۱

آموزگار: بچه های عزیز
شما باید همیشه کاری نکنید که
دیگران از شما سر مشق بگیرند.
یکی از بچه ها با لهجه
جاهلی از ته کلاس - آقا کیسه
ما که معلم خطا نیستیم!

شاگرد هتدین!

معلم - پسر بگو ببینم «بحرالمیت»
کجا واقع شده است؟
شاگرد - آقا میت یعنی مرده و
بزرگان ما فرموده اند؟ پشت سر مرده
نباید غیبت کرد!

-
-
-
-
-
-
-
-
-
-
-

نوکر بیسواد

ارباب - ده مرتبه بتو گفتم هر روز عصر بمحض اینکه
روزنامه چاپ شد يك شماره بخر و برای من بیاور، باز هم که
امروز فراموش کردی.
نوکر - نه ارباب، فراموش نکرده ام و دیروز بجای
یکی بیست شماره روزنامه خریدم!
ارباب - بیس تا برای چی؟
نوکر - آخه این چه کاریه که هر روز برم به روزنامه
بخرم! به دفعه آدم میره برای بیس روزش میخوره، خیلی -
راحت تره!





بچه حاضر جواب

يك شب منزل «مجيد اينها» مهمانی بود مجيد از مامايش خواهش كرد كه سر سفره بزرگترها بنشيند ولي مادرش گفت شما كوچكى، هر وقت سبيلهايت در آمد ميتوانى با بزرگترها هم غذا بشوى. مجيد كوچولو اجباراً سر سفره خودش نشست و مشغول غذا خوردن شد. اتفاقاً گربه‌اى سر سفره او آمد. مجيد كه سخت ناراحت بود با خشم گفت:

- تو كه سبيلت در آمده برو با بزرگترها هم سفره شو، چرا غذای منو ميخورى ؟

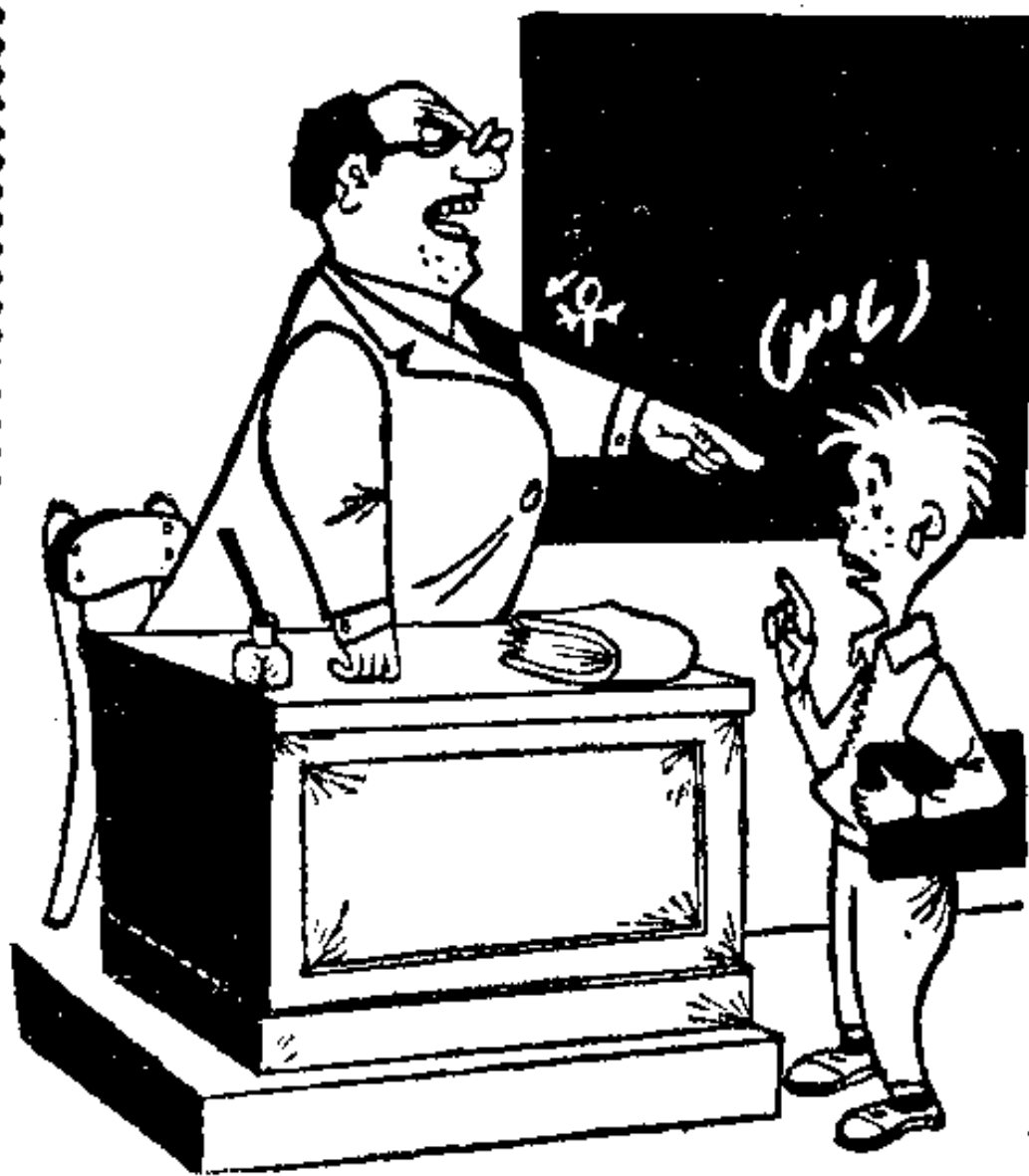
.....

هوش خداداد

يكى از اهالى ده بقصد سياست بتهران آمده بوده هنگاميكه بده مراجعت كرد كدخدا در نزد جمعى از ريش سفيدان از او پرسيد: «مشدعلى، تهرانهارو چطور آدمهاى ديدى؟» جواب داد: آدمهاى خيلى بى استعداد و كند ذهن، زيرا با اينكه هزارها نهال در بالاي پشت بام كاشته اند و خشكیده معذالك هنوز هم پى نبرده اند كه نهال را بايد روى زمين كاشت نه پشت بام. در اين موقع شليك خنده كدخدا بلند شد و گفت:

عموجان اونهاى كه روى پشت بامهاى تهرون ديده‌اى آنتن راديو و تلويزيونست نه نهال خشكیده .۱





معلم (به شاگرد قبلی که پدرش دکتر است) :
 - به قدرت بگو بیاد منو ببینه .
 - آقا معلم ، ویزیت پدرم پنجاه تومنه ها !!



« انرژی هدر رفته »

معلم فیزیک « انرژی هدر رفته » را درس میداد. برای مثال گفت : من دستم را بدیوار میگذارم و با تمام قوا فشار میدهم. بدیهی است، دیوار از جایش تکان نمیخورد. فقط مقداری از انرژی من بیهوده از بین رفته است! اینرا « انرژی هدر رفته » میگویند. حالا کسی میتواند مثال دیگری بزند؟ یکی از شاگردان گفت : « انرژی هدر رفته » مثل اینست که ما کتاب «هیجی را که موی سر آدم راسیخ میکند برای یک عده کچل بخوانیم؟!»



حرف راست!

آموزگاری در موقع تنفس ناگهان وارد کلاس شد، اکبر را دید که یواشکی از درخارج میشود. تخته سیاه را نگاه کرد دید نوشته اند : « آقا معلم خراست! »
آموزگار فوراً یخه اکبر را چسبید و گفت : بگوییم،
تو این جمله را نوشتی ؟
- بله آقا :

- چون حرف راست زدی از تقصیرت گذشتم !



بچه خونسرده!

هوشنگ پس از یک ربع ساعت که بر ختخواب
رفت ناگهان از خواب بیدار شد و مادرش را که در
اطاق مجاور بود صدا زد و گفت:

- مامان من تشنه ...

- باز که تو بیدار شدی بگیر بخواب!

- آخه مامان تشنه، یه خورده آب برام بیار.

- گفتم بخواب والا که او دم حسابی با

شلاق کتکت میزنم ها!

- پس هر وقت خواستی شلاق بیاری کتکم

بزنی، یه لیوان آب هم باخودت بیار!

□ □ □ □ □

* اینطور؟! *

معلم ورزش داشت پشاگردی بسکتبال یاد
میداد ولی شاگرد مرتب توپ را خارج از حلقه
میانداخت. عاقبت معلم توپ را از دست او گرفت
و گفت:

- نگاه کن! توپ را اینطور بگیر، پاهایت

را اینطور بگذار و بعد توپ را اینطور درها کن!

از قضا توپ معلم هم بخطا رفت و داخل حلقه

نشد معلم که دید آبرویش دارد میریزد و چیزی

نمانده گفت خودش را گرفت و گفت:

- دیدی؟ تو اینطور توپ را میانداختی!!



حرف راست

احمد خواهر کوچولوش را کتک میزد ، پدرش عصبانی شد و گفت احمد او که از تو کوچکتره چرا کتکش میزنی ؟
خوب آقا جون اگه اینطور باشه منکه از شما کوچکترم چی که انقده میزنیم!



بچه فهمیده!؟

- پرویز جون بگو ببینم اگر کسی توی اتوبوس پولشو گم بکنه توهم اونجا باشی چیکار میکنی ؟
- هیچی مامان ، فوراً پامو میذارم روش و حواسو جای دیگه متوجه میکنم!!

«بدام انداختن» . . . و بدام انداختن!؟

دختر کوچکی بعد از اینکه مدتها ویتترین کتابفروشی را تماشا کرد داخل مغازه شد و گفت آقا لطفاً کتاب دروش بدام انداختن مردها را بدهید!



کتابفروش خنده‌ای کرد و گفت دختر خانم حالا خیلی زوده که این کتاب را بخواهید!
دختر کوچولو که از خجالت

رنگش سرخ شده بود گفت :

آخه چون پدرم پلیس است میخوام این کتاب را روز عید باو هدیه بدم!؟



بادشاه عباس

شاگرد - آقا شاهر وقت درس هندسه
میدهید من بادشاه عباس میافتم؟
معلم - پسر چرا من حرف میگوئی
شاه عباس که هندسه سرش نمیشد.
- خوب من هم برای همین بیادشاه
عباس میافتم دیگه؟

پدر عصبانی من

پدرم خیلی باخبر رادیو علاقه دارد. از این نظر وقتیکه
رادیو اخبار پخش میکند ما حق نداریم يك کلمه حرف بزنیم یا
سرو صدا بکنیم. يك روز که پدرم برای ناهار بمنزل آمده بود
و باخبر گوش می کرد گفتم:
- بابا، بابا، حسنی ...

پدرم چنان باخشم نگاهم کرد که سکوت کردم. بعد از
یک ربع که اخبار تمام شد گفت حالا بگو ببینم چه مرگنه ا گفتم
هیچی بابا میخواستم بگم حسنی داره تو کلاهت میشاشه.

بیفایده!

- باز هم مسئله حسابت را غلط حل
کردی؟ ایندفعه دیگر بپدرت خواهم
گفت:

شاگرد - این یکی دیگر بیفایده
است چون خودش مسئله ها را حل میکند!





« فیل »

معلم - خوب هوشنگ بگو
بیینم فیل کجا پیدا میشه ؟
هوشنگ - آقا فیل بقدری
بزرگه که هیچ جا کم نمیشه !

حرف زنها !

فریدون پس از اینکه از
مدرسه بخانه برگشت فوراً نزد
پدرش رفت و گفت :
- باباجان ، راست میگفتی
که زنها ده جور حرف میزنند ،
- چطور مگر ؟

- هیچی ، چون خانم معلم
ما چند روز پیش میگفت ۶
بملاوه ۳ مساوی است با ۹ ولی
امروز میگفت ۴ بملاوه ۵ مساوی
است با ۹ !!

تو مدرسه !

- پسر این فحش ها را کجا
یاد گرفتی ؟
- تو مدرسه !
- چطور توی مدرسه ؟ سر کلاس
ایتهارو یادتون میدن ؟
- آخه زنگ تفریح هم داریم !



آدم چیز فرهم !

مادر - عقب چي ميگردي جمشيد ؟
جمشيد كو چولو - هيچي ماما ان هيچي .
مادر - خيلى خوب ، برو قوطيش تو كنجة اون اطاقه ... اما
زياد ورنداري ها ؟؟ .

پدر بنده خدا !

معلم - پسر ، تو بگو بيستم از
برکت وجود کدام حيوان است که تو
اين کفشا را پياداري ؟
بيچه - آقا جونم !

دوباره بنويس

معلم - مبصر اسم اين پسر ءه گوساله رو
بنويس داره ميخنده .
مبصر - آقا قبلا اسمش را نوشته ام .
معلم - احمق خط بز ن دوباره بنويس !



سك بيسواد !

نصف شب بود که در خانه دکتري را زدند دکتري با اوقات
تلخ در را باز کرد و ديد مردى که سکه پايش را گرفته براي
پانسمان آمده ، با تشدد پا و گفت حالا چه موقع مراجعه به طبيب
است مگر نميداني من مطبم را ساعت ۷ ميبندم ؟
و مريض بسادگى جواب داد :
- چرا قربان بنده ميدونستم ولي اون سکه احمقى که پاي
مرا گاز گرفت از اين موضوع اطلاع نداشت .



بسم... الرحمن الرحيم!
 با درس وارد کلاس شد دید درس قرآن و
 شرعیات دارند. وسط قرآن مجید را باز کرد و
 بیکی از شاگردان گفت که آنجا را بخواند.
 شاگرد فوری بلند شد و محکم شروع کرد:
 — بسم... الرحمن الرحيم! آقا ما اینجا
 را نخوانده ایم!

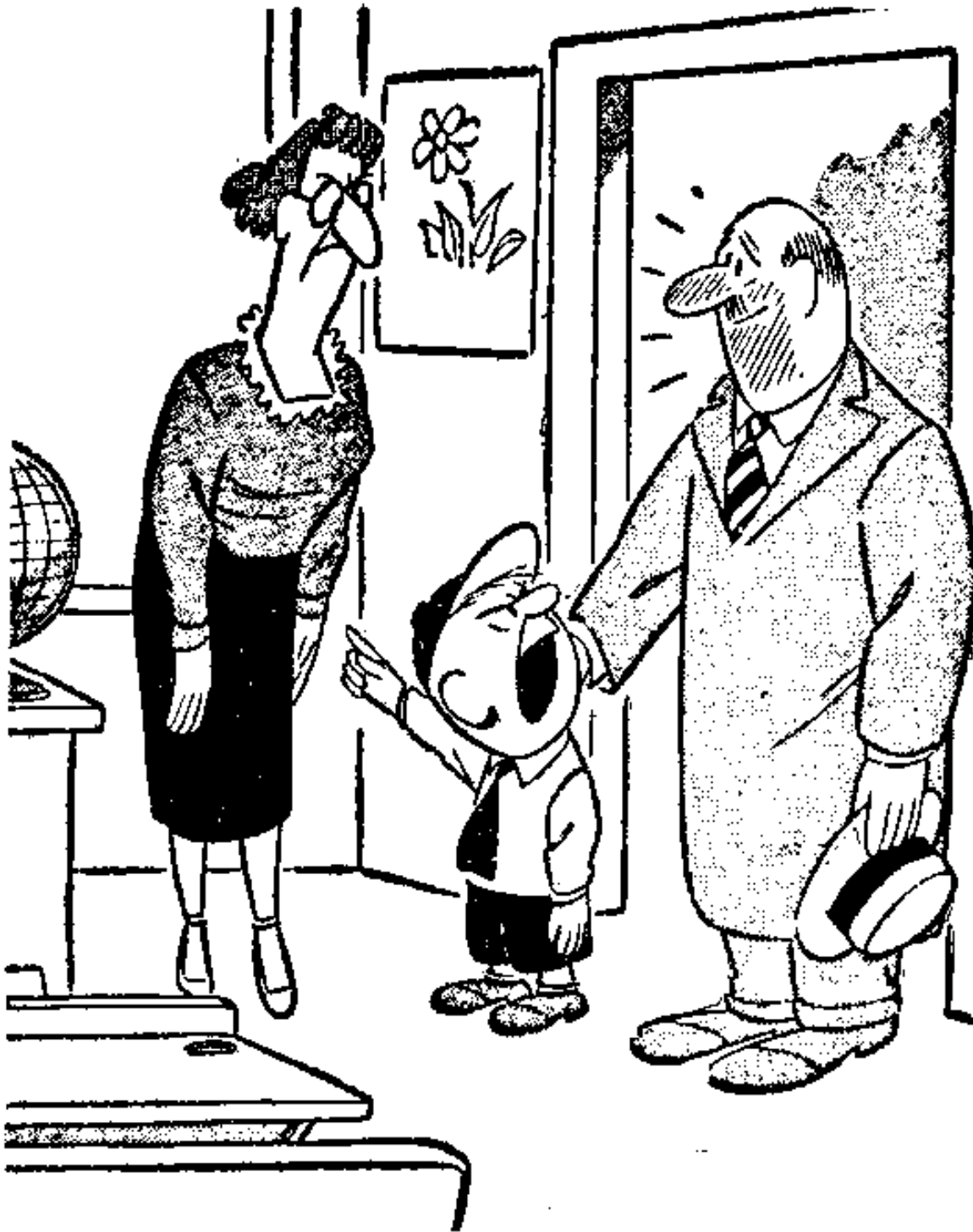
خوشی!...

دختر مدرسه اولی - امسال تابستون انقدر بمن
 خوش گذشت ... برخلاف سال پیش که پدرم درآمد
 دومی - چرا؟ چطور؟
 - برای اینکه پارسال خرداد تجدید شده بودم
 ولی امسال رد.

شاگرد زرنگ!

یکروز در کلاس سوم دبیرستان درس فیزیک
 بود زنگ خورد و معلم وارد کلاس شد، بعد از اینکه
 از چند نفر درس پرسید گفت:
 - حسن بیا درس جواب بده.
 معلم - اگر بخواهیم ساختمانهای را سیم کشی
 کنیم و لامپهای اطاق را بطور انشعاب ببندیم چه
 میکنیم؟
 شاگرد - آقا سیم کش میآوریم!





بچه (ضمن اشاره به مدیره کودکستان) :
 « یعنی این بد قیافه میخواد اخلاق منو درست کنه !! »



حسرتی !

معلم سر کلاس داشت درس میداد یکمرتبه
پرویز، آهی کشید و گفت «حیف» و ساکت شد .
معلم گفت - پرویز چی شده؟

- هیچی آقا .

- نه بگو پرویز .

- آقا فکر میکردم اگر این ادیسون لعنتی
برق را اختراع نمیکرد من الان اختراعش میکردم،
آنوقت اسم مرا بجای او در تاریخ مینوشتند ؟!

زبان مادری !

معلم - اکبر بگو ببینم : چرا ما زبان مادری میگوئیم و
زبان پدری نمی گوئیم ؟

اکبر - آقا برای اینکه مادر بیشتر از پدر حرف میزنه ؟!

□.....□

اشکال درسی !

معلم آخرین درس خود را سر کلاس تمام کرد و بشاگردها
گفت هر کس اشکالی در درس من دارد میتواند سؤال کند چون
درس ما تمام شده و سؤال های امتحانی هم زیر چاپ است . . .

.....
.....

قریب پنجاه دقیقه هیچ صدائی شنیده نشد و بالاخره یکی از شاگردها
سکوت را شکست و پرسید :

- آقا تو کدوم چاپخونه ...



يكساعت !

استاد روانشناسی یکی از دانشکده‌ها
ضمن کنفرانسی خطاب بدخترهای دانشجو
می گفت :

- در لحظاتی که هوای نفس بر شما
چیره می شود فقط يك سوال از خودتان
بکنید و آن اینکه « آیا يكساعت خوش -
گذرانی ارزش يك عمر سرافکنندگی را
دارد ؟ »

دختر خانم زیبایی که خیلی کنجکاو
شده بود بلند شد ، اجازه خواست و
پرسید :

- ببخشید ، شما چکار می کنید که
يك ساعت دوام پیدای کند ؟ ...

دلیل قانع کننده !

- احمدخان تو که استعداد خوبی داری چرا دنبال درس
نمیری ؟ شاید روزی يك دانشمند از آب درآیی .

- مگر دلم فحش میخواهد ؟

- چرا ؟

- برای اینکه لاوازیه و فیثاغورث که يك عمر درس خواندند
و چیز نوشتند امروز در مدارس مرتب فحش نثارشان میشود و همیشه
محصلین میگویند: « بر پدرش لعنت که این قانون را نوشت یا این
قضیه را درست کرده حالا تو هم میخواهی کار بدی دست ما بدی ؟ »



پستون کارخونه شیر پاستوریزه ؟!

هلی سه ساله - مامان جون پستون (کارخونه شیر

پاستوریزه) چقدره ؟

مادر - اوه . انقدر بزرگه که وقتی میخواد بچه

شیر بنده پستونشو باجره ثقیل دهنش میذاره!

گوساله !

پدر - پروین این شیرینی ها را

کی خورده ؟

پروین - بابا-اجون گوساله

خورده ؟

پدر - چی میگی ورپر بنده .. ما

که گوساله نداریم ؟

پروین - مکه شما خودتون همیشه

بمن نمی گفتین گوساله!

دستور زبان فارسی

شاگرد دبستان - «ما» دیشب پیش

مامان لالا کردم .

معلم - نه، من پیش مامان لالا کردم.

شاگرد - ممکنه، پس این مال وقتیه

که من خوابم برده بود !



بما بی کلک ! ؟

داکبر، شاهد یک جنايت بود و پليس اورا برای شهادت پیش
افسر مافوقش برد و افسر شروع بیازجوئی کرد .

افسر - اسمت چیه ؟

اکبر - اسم من اکبره .

افسر که همانروز چند نفر دیگر را بازجوئی کرده و اتفاقاً
اسم همه آنها اکبر بود عصبانی شد و گفت : اکبر ، مکبر سرم
نمیشه ! اسم واقعی خودت را بگو .

اکبر - خوب حالا که اینطوره بنویسین « وینستون

چرچیل »

افسر - آفرین ، حالا شدی آدم حساسی ، خلاصه بما

بی کلک ! ؟

★ ————— حقه ! ————— ★

بچه ای سنگ پر تاب کرد و شیشه خانه ای را شکست، زن
صاحبخانه یقه بچه را گرفت و بچه گفت: پدرم شیشه فروش است،
اجازه بدهید بروم اورا بیاورم تا شیشه پنجره را مفت و مجاناً
هوش کند.

زن قبول کرد و چند دقیقه بعد مردی آمد و شیشه را انداخت
ولی وقتی کارش تمام شد بزنی صاحبخانه گفت:

- بهای شیشه و اجرت آن رویهم ۲۰۰ ریال میشود!

زن گفت: پول هم میخواهید؟ مگر شما پدر آن بچه

نیستید؟

- نه خانم، او بمن گفت شما مادرش هستید!



بچه خوش باور !

معلم به سیامک گفت - من از نتیجه امتحانات تو هیچ راضی نیستم مگر پدرت بتو وعده نداده بود که اگر در امتحان قبول شوی يك دوچرخه برایت بخرد ؟ پس چرا در نهایت را حاضر نکردی ؟ تا بحال چه میکردي ؟
سیامک - ... میرفتم دوچرخه سواری یاد بگیرم !!

استنباط !

معلم از داریوش پرسید :
- اگر شما دست راست تانرا توی جیب شلوارتان ببرید و ۳۰۰ ریال پول از جیب شما در بیاورید آنوقت در جیب چپ شلوار ببرید ۲۰۰ ریال دیگر هم در بیاورید از این موضوع از نظر حساب چه میفهمید ؟
داریوش جواب داد :
- آنوقت حتم میکنم که شلوار کس دیگری را پوشیده‌ام !

یکی مونده به آخر !

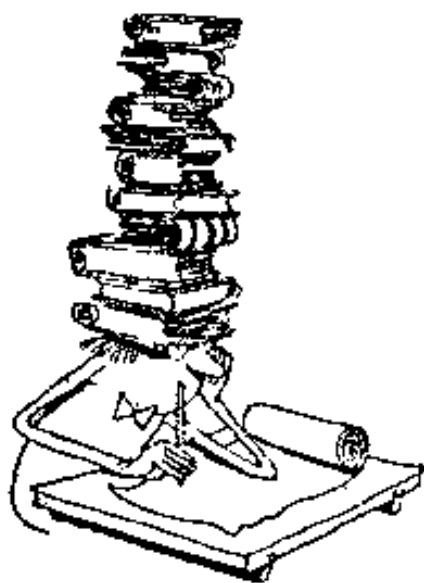
معلم - ایرج انگشتان دست را نام ببر -
ایرج - شست ، سیابه ، وسطی یکی مونده
باخر ! آخری !!



جهات چهار گانه

بچه‌ها درس جغرافی شان خیلی عقب بود بطوریکه در چله زمستان تازه رسیده بودند به موضوع « جهات اربعه » معلم مختصری صحبت کرد و بعد گفت :

- خوب بچه‌ها حالا بگوئید به بینم اگر ما همین الان در صحرائی بایستیم بطوری که صورت‌مان بطرف شمال و پشت‌مان به طرف جنوب باشد در دست راست و چپ‌مان چیست؟
شاگردها (دسته جمعی)
- دستکش!!



علم

یکی از اساتید دانشکده ادبیات، راجع به فوائد حدیث معروف و علم پیام‌وزید، اگرچه در چین باشد، سخن میراند. یکی از دانشجویان از ته کلاس بلند شد و گفت :

- قربان مقصود از این حدیث چین ملیه یا چین کمونیست ؟

شاگرد با هوش

- هوشنگ بگو بینم جنگ‌های مذهبی یا سی ساله چقدر طول

کشید ؟

- آقا، آقا... اجازه داریم شش سال ؟



خوش اشتها

دبیرستانی دو قسمت پسرانه و دخترانه داشت و عبور از قسمتی بقسمت دیگر اکیداً ممنوع بود. یکروز مدیر دبیرستان درپله با پسری روبرو شد که ازقسمت دخترانه برمیگشت! خیلی عصبانی شد و درآمد گفت برای اولین دفعه پنج تومان جریمه مینویسم، برای دفعه دوم ۱۰ تومان سوم ۱۵ تومان و چهارم ۲۰... شاگرد میان حرف مدیر دوید و گفت:
- آقای مدیر بهتر است آبونمان یکساله را تعیین بفرمائید!

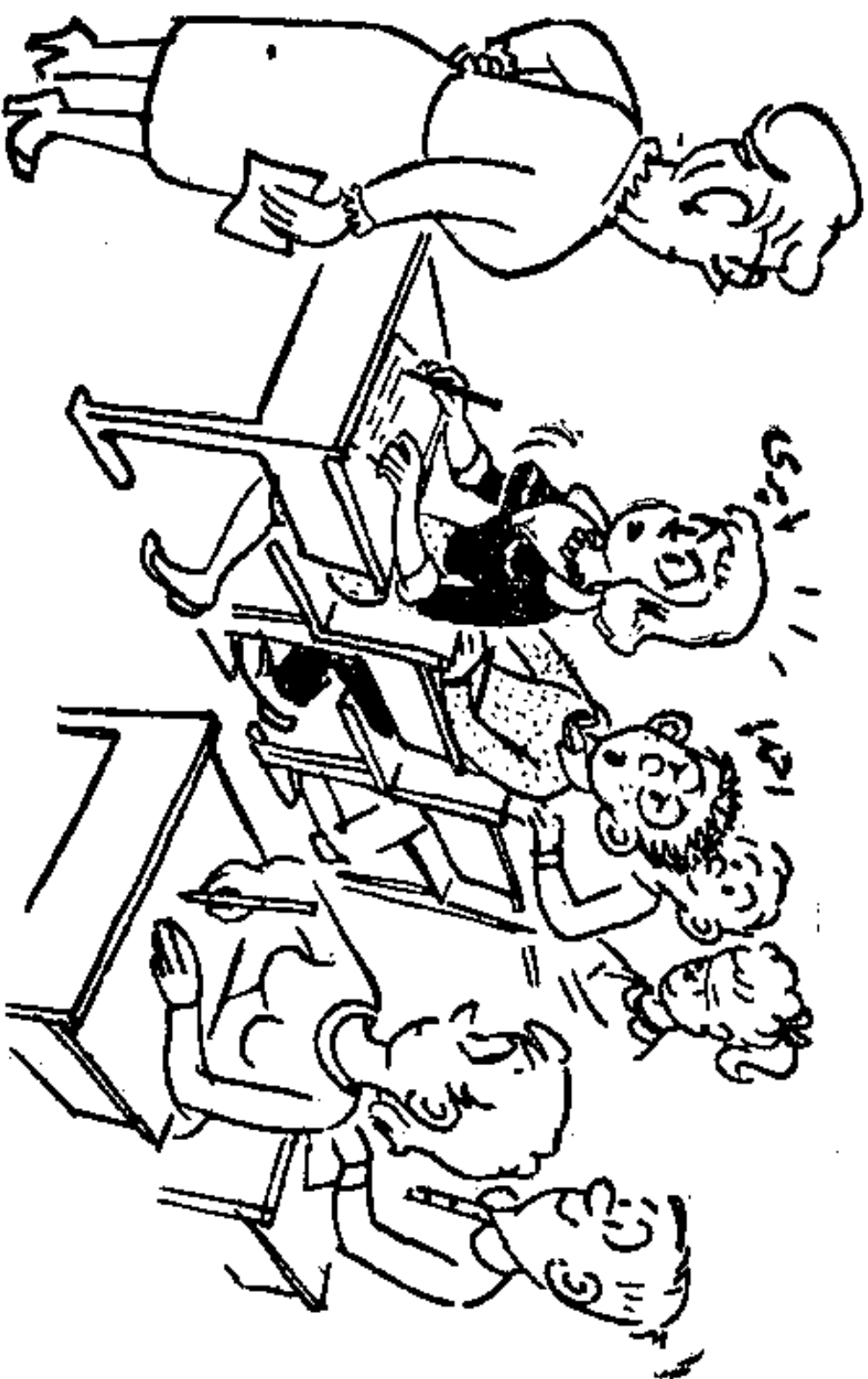
آدم کم حوصله!

کلاس درس جغرافیا شروع شده بود معلم
اصفر را پای تخته صدا کرد و بچه‌ها همه گوش را
تیز کردند که به دلیل کرویت ماه پی ببرند.
معلم - ماه چه شکلی است؟
شاگرد - کروی است آقا.
- از کجا می‌دانی که ماه کروی است؟
- خیلی خوب اصلاً مربع است، من حوصله
ندارم بحث کنم!

کادو!

پسر بیچه اولی - ممد دهشای داری بمن قرض
بدی ؟
پسر بیچه دومی - اگه دهشای داشتم برای فاطمی
«چس فیل» میخریدم تا باهم رفیق بشیم !!





احمد : اعتراف می‌کنم که از بالای سر «پوری» نگاه می‌کردم ولی متصوردم نوشتن از

روی دست او نبود ۲۱۱

درس خوان؟! □

- معلم در زنگ تفریح وارد کلاس شد دید □
پرویز يك صفحه بزرگ جلوی خود گذاشته و مقدار □
زیادی جمع و تفریق و ضرب در آن نوشته است . رو □
به پرویز کرد و گفت : □
- آفرین پرویز درس خوان شده ای ، چی □
داری مینویسی ؟ □
پرویز - هیچی آقا ، دارم حساب میکنم چند □
روز به تعطیلات عیدمانده ؟!

■ جمله بجا ■

- معلم دستور زبان - احمد پاشو ببینم ، کلمه «ابله» رادر يك □
جمله بکار ببر ولی مواظب باش جملات صحیح باشه . □
احمد . . . (همینطور ساکت میماند) . □
معلم - چرا جواب نمیدهی ؟ □
احمد - « جواب ابلهان خاموشی است ؟ » □

مهم پدر

- خانمی با بچه اش بمدرسه آمد و از معلم مر بوطه □
پرسید : □
- آقای آموزگار از بچه ما راضی هستید ؟ □
معلم - او تشنه علم و کمال است و یقیناً این □
دوموهبت را از مادر و پدرش ارث برده . □
خانم - کاملاً صحیح است آقا ، او « علم و □
کمال» را از من و « تشنگی» را از پدرش ارث برده . □



راه حل صحیح !

بچه‌ای پیش بقال سر کوچه رفت و صورتی از جیب در آورد و گفت اجناس مورد تقاضایش را بکشد و سپس بترتیب شمرد : -
۸ کیلو برنج کیلوئی ۲۵ ریال بقال فوراً برنج را کشید ، نیم من روغن کیلوئی ۷۶ ریال ، ۲ من نخود منی ۳۸ ریال ، ۱۰ عدد تخم مرغ دانه‌ای ۴۵ ریال . همینطور که بچه میگفت بقال هم اجناس را حاضر میکرد و کنار میگذاشت . بچه پرسید : حاجی اینها روی هم رفته چقدر میشود؟

بقال با چرتکه حساب کرد و گفت ۴۷۵۵۵ ریال ، دیگر چیزی نمیخواهی ؟ بچه گفت :

- نه ، چیز دیگری لازم نیست . فرمودید ۴۷۵۵۵ ریال ؟ خیلی متشکرم ، این مسئله حسابی بود که من نمیتوانستم حل کنم ، این را گفت و پا را گذاشت بفرار ...!



حساب و هندسه

شاگرد مدرسه‌ها :

- کجا میری حسن ؟

- میخواهم برم بانك حساب باز کنم .

- تو که حسابت خوبه بابا ... برو

هندسه باز کن !

متخصص (!) دستور زبان !

معلم - بگو ببینم ابراهیم ، منظور

اول شخص و دوم شخص چیه ؟

شاگرد - آقا اجازه داریم آدم و حوا !



چاره !



معلم میخواست طرز استفاده
از قفل را برای بچه‌ها تشریح کند
به همین جهت مرتب مثال میزد تا
رسید باینجا که گفت :

- فرض کنید من در سلمانی مشغول اصلاح
صورتم بودم که دو چرخه‌ام را دزدیدند و در عرض
چند ماه اینکار سه چهار مرتبه تکرار شد . بنظر
شما بهترین کار برای جلوگیری از این عمل
چیست ؟

مدتی سکوت شد و بالاخره یکی از شاگردان
از ته کلاس گفت :
- هیچی آقا ، چاره‌اش این است که بگذارید
ریشتان بلند شود !!

معلم کم حوصله

هوشنگ - آقا معلم ، قدیما که
تلفن نبود مردم باچی و چطوری حرف
میزدند ؟
معلم - بشین پسر ، آنوقت مردم
اصلا حرف نمیزدند !



لطیفه معما مانند !

مورچه‌ها

سه تا مورچه تصمیم گرفتند که با هم برن اما مزاده اهل علی زیارت .

صبح کله سحر بلند شدن بند و بساطشونو گذاشتند تو يك چمدون و راه افتادند و برای اینکه احتیاطاً خطری برایشان پیش نیاید سه نفری مثل قطار شتر ! پشت سر هم راه می رفتند مقداری که راه رفتند حوصله شون سر رفت و شروع کردند به چرت و پرت گفتن ! مورچه جلوئی گفت من دارم میرم دو تا مورچه هم پشت سرم دارن میان ! مورچه وسطی گفت من دارم میرم يك مورچه جلوم راه میره یکی هم عقب سرم داره میاد ! مورچه سومی گفت من دارم میرم دو تا مورچه جلوم راه میرن دو تا هم پشت سرم !!

حالا بفرمائید چطور اینکار ممکنه ؟

اگر موفق به پیدا کردن جواب نشدید کتاب را سر و ته کنید

نقاط ضعیف !

معلم - بنو گفتم تاریخ ات
ضعیف است و از روی آن چهل
مرتب بنویس . توقع چهار مرتبه
نوشته ای ؟
شاگرد - آخه آقا حسابم هم
ضعیف است .

۱۳ مورچه‌ها چه کردند ؟
۱۴ مورچه‌ها چه تصمیم گرفتند ؟



شاه عباس در بر نامه كودك
 سر كلاس تاريخ بود . آقا معلم
 منوچهر را صدا كرد و باو گفت :
 - آيا قبول داري كه شاه عباس آدم

خوبى بود ؟

- بله آقا .

- خوب از كجا فهميدى .

منوچهر (كه دستپاچه شده بود)

- آقا ... آقا بگم : اسمشو

چند روز پيش تو بر نامه كودك گفتى .

افسر!

محصل - آقا من امروز كاغذ و

قلم نياوردم .

معلم - تو درست مثل « سر باز » ي

ميدانى كه بدون تفنگ بجنك برود .

محصل - آخه آقا ما خيال كرديم

دافر يم .»

خورشيد يا آمريكا ؟

معلم - جعفر بگو ببينم : خورشيد

بمانزديكتر است يا آمريكا ؟

جعفر - البته خورشيد .

- چرا ؟

- براى اينكه آقا ما خورشيد را

مى بينيم ولى آمريكا را كه نمى بينيم .



خانم مدیر پیر!

خانم مدیر با سابقه و پیر یکی از دبیرستانهای دخترانه که پایش لب گور است در اطاق خودش نشسته و چند نفر از دخترها برای گرفتن پرونده خود باطاقش میروند.

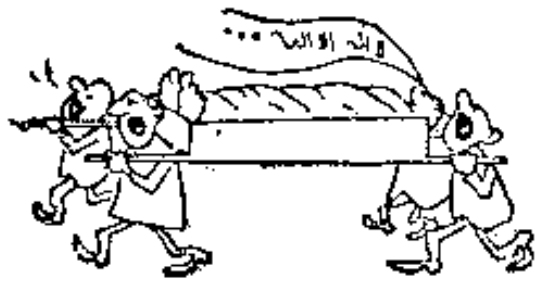
خانم مدیر - ا. ا. ا. خانمها مگه نمیخواین تحصیل خودتونو تموم کنین؟

دخترها (با ناراحتی و خجالت):

- آخه!.

خانم مدیر! - آخه چی؟ باز برای شماها شوهر پیدا شده؟ یکی از دخترها (که خیلی هم آدم پرروئی است) - بعله خانوم مدیر... ما دیگه احتیاجی با تمام تحصیل نداریم! «دیپلم» خودش اومده درخونه مون!

خانم مدیر - خوب انشاءالله که پپای شوهرتان پیر بشین بچه های خودتونو حتماً بفرستین تا زیر نظر من باشند.



دختر پررو - یعنی میفرمائید بفرستیمشون قبرستون ۱۴

شاگرد فهمیده!؟

- هوشنگ، شخصیکه در ۱۲۹۷ متولد

شده حالا چند سال دارد.

- آقا بفرمائید آن شخص مرد است

یا زن ۱۴



□ ● تفاوت ره ا ● □

دوتا از شاگردان مدرسه آنقدر تنبل بودند که معلم دستور داد عصر بعد از زنگ آخر در مدرسه بمانند و هر کدام ۵۰ مرتبه اسمشان را بنویسند ، بعد از یک ربع که هر دو مشغول نوشتن بودند یکی از بچه ها زد زیر گریه و در حالیکه بغض گلویش را گرفته بود به آقا معلم گفت :
- آخه اینکه همیشه اسم این «حسنة» اسم من بیچاره «حسنعلی جعفر»

● □ خاصیت حشرات □ ●

معلم - هر يك از مخلوقات خداوند بخاطر خاصیتی که دارد آفریده شده است خوب پرویز حالا تو بگو ببینم خاصیت حشرات چیست ؟
شاگرد - خاصیت حشرات اینست که بما ، مردم آزاری را یاد میدهند .

□ ● درس درس شرعیات ● □

معلم - هوشنگ تو خدا را دوست داری ؟
هوشنگ - نه من با خدا قهرم .
معلم - نه جونم خدا خیلی خوبه چرا باهاش قهری ؟
هوشنگ - آخه چرا خدا این گوشه اروم رو داده که شما و مامان می بکیرین بکشین .



بہشت

مادری بدختر خرد سالش دستور داده بود
اگر ہمائی بمنزل آمده باشد، در حضور او هرگز
غذا و خوردنی نخواهد .

یکروز عده‌ای ہمسایان در منزل بودند و
دخترک مدتہا انتظار کشید کہ آنها بروند و شام
بخورد ، اما آن‌ها از جای خود بلند نشدند .
بالاخرہ حوصلہ دختر سر رفت و از مادرش
پرسید :

— ماماں ! اگر بچہ‌ای از گرسنگی بمیرد
اورا بہشت میبرند یا نہ ؟

شغل پدر و شغل مادر

- خانم کوچولو پدرشما چکار میکنند؟
- پدرم گلدانهای قشنگ درست میکند و بخانه
میاورد .

- پس مادرتان چکار میکنند؟
- گلدانها را بر سر او می‌کنند .

□ معلم بی انصاف! □

معلم از شاگرد پرسید: اگر یک و یک، دو، و دو
و دو چهار بشود بگو ببینم چهار و چهار چند میشود؟
شاگرد جواب داد: اختیار دارید آقا، آسان
ہارا خودتان جواب میدہید و مشکل ہارا بے ہودہ من
میگذارید !



دعا



معلم وارد کلاس شد و گفت :
- بچه‌ها هر سئوالی دارند بکنند
پرویز - آقا اجازه هست ؟
معلم - بگو جونم .
پرویز - آقا اگر شما عروسی
بکنید چند روز به مدرسه نمی‌آئید ؟
معلم - ۱۳ روز
پرویز - اگر مریض بشید.
معلم - ۵ روز

پرویز با شنیدن این جواب سر جایش نشست ولی معلم که
منظور او را نفهمیده بود از او خواست که قصدش را از این سؤال
بگوید و پرویز گفت :
- آقا تصمیم داشتم در حق شما دعا کنم خواستم ببینم کدامش
با صرفه تره !!

شاگرد نخاله

محصلی از آموزگارش پرسید ؟
- آقا ، اگر کسی «کاری» نکرده باشد او
را تنبیه میکنند ؟
معلم جواب داد: هرگز ، چون کسی که کاری
نکرده مجازاتی ندارد.
و محصل گفت : پس بدانید که من تکلیف
دیشبم را انجام نداده‌ام .! ؟



بچه نقشه کش ۱

درس کلاس معلم مشغول درس بود ، دید یکی از بچه‌ها مشغول کشیدن نقشه است . آهسته جلورفت دید دارد نقشه‌های درهم برهمی روی کاغذ رسم میکند و تا معلم را دید همه را توی جیب خود گذاشت .

معلم گفت - آفرین پرویز تازگیها بدرس و مدرسه علاقمند شده‌ای و شوق مهندسی و نقشه کشی داری ببینم حالا چی میکشیدی ؟ شاگرد - چون تازگیها درزنکها تفریح در مدرسه رامیبندند داشتم نقشه فرار از مدرسه را میکشیدم اما هنوز تمام نشده ا ؟



حرف حساب

معلم از دانش آموز خردسالی پرسید: بگو ببینم گربه چطور حیوان نیست ؟

جوابداد: دمی طولانی و موئی نرم دارد.

باز پرسید: دیگر چه؟

گفت: پنجه‌های قوی و ناخنهای تیز دارد .

باز معلم پرسید: خوب دیگر چه؟

و دانش آموز که حوصله‌اش سر رفته بود

بسادگی گفت:

- آقا مثل اینکه شما در عمر خود گربه

ندیده‌اید ا ؟



گوش سنگین ؟



در مدرسه ما آقای
معلم زرنکها را جلو
مینشاند و تنبها عقب
کلاس جا داشتند سر-
امتحان دیکته آخر

سال بود که در سالن بزرگی انجام میکردت و آقا
معلم بازم برای اینکه بچهها از روی دست همدیگر
نگاه نکنند زرنکها را جلو و تنبها را ته سالن
نشاند بود. معلم نخاله ما آهسته گفت : این سالن
خیلی بزرگه هر کی گوش سنگینه بیاد جلو بنشینه
فوری تنبترین شاگرد از ته سالن بلند شد
که جلو بیاید و معلم گفت :

- فلان فلان شده تو اگه گوشت سنگینه پس
چطور صدای منوشفتی !؟

★ ● اروپا و آمریکا ● ★

خانم معلم - مهین یگوبیبنم چرا ساعت آمریکا از اروپا
عقب تره ؟

مهین - خوب خانوم برای اینکه آمریکا دیرتر کشف شده!

شاگرد پرمدها

شاگرد - خیال نمی کنم حق من در امتحان صفر بود .
معلم - بله اما متأسفانه ما نمره کمتر از صفر نداشتیم !؟



●●● ترجمه ! ●●●

بچه - ماما مادر احمد خیلی فقيره و بنون شب محتاج
هستن يه تومن بده برم بهشون بدم .
مادر - بارك الله هوشنگ كه اينقدر فكر همنوع هستي .
بيا اين پنج زارو بهشون بده چون يك تومن زياده .
بچه - نه ماما پنج زار صرف نميكنه !
مادر - چن چي رو صرف نميكنه ؟ از سرشون هم زياده .
بچه - آخه من با احمد قرار گذاشتم از يه تومن پنج زارش
بعن برسه !!

باباطاهر عريان !

معلم - مصطفي بگو ببينم باباطاهر عريان
چطور مرد ؟
مصطفي - آقا ! چون نه لباس داشت و نه ذغال
از سر ما مرد !!

خرگارا

يكي از شاگردان در سر كلاس صدای
عجيبی از خودش در آورد ! معلم با
عصبانيت گفت :
- اين كه دوم كره خري بود صدای
گاو از خودش در آورد ؟
- شاگرد مزبور گفت :



- قربان توی مملکت شما كره خرها صدای

گاو درميآرن !!



دخالت!

در مملکت اردن، چند سال پیش مسئولین وزارت فرهنگ متوجه شدند که عده زیادی از دانش آموزان مدارس در سیاست دخالت میکنند. بدینجهت در یک جلسه تصمیم گرفته شد اینگونه دانش آموزان شدیداً مجازات شوند. دانش آموزان را نیز از این تصمیم آگاه کردند. در نتیجه بچه ها مدتی نرسیدند ولی پس از چند روزی دوباره فعالیت های سیاسی خود را از سر گرفتند، و از مجازات نیز ترسی نداشتند. مسئولین امر اینبار فکر کردند چکار کنند؟ فکرشان باینجا رسید که اگر دانش آموزی در سیاست مداخله کرد پدرش را نیز مجازات کنند. در نتیجه این تصمیم وضع پدرها خیلی وخیم شد و هر چند روز یکبار پدرهای بدبخت از همه جا بیخبر را می گرفتند و مجازات میکردند و مهمترین مشکلی که پدرها با آن مواجه شده بودند این بود که از آن بعد دانش آموزان هر شب پدرشان میگفتند:

- اگر مسئله مرا حل نکنی و مشقهایم را ننویسی فردا میروم در سیاست دخالت میکنم!



دستور زبان!

شاگرد - ما با آنجا نمیروم.
معلم دستور - نه جانم! ما با آنجا
نمیروم، غلطه، گوش کن: «من نمیروم
تو نمیروی، او نمیرود، ما نمیرویم،
شما نمیروید، ایشان نمیروند» حالا
فهمیدی؟
شاگرد - بله خانم حالا فهمیدیم
که هیچکس اونجا نمیره!



(حشمتی)

بچه خوب؟

«بچه خوب و عاقل و هوشیار»

اول ظهر میشود بیدار ؟

قی چشمش رسیده تا دهنش

تر تشك گشته، خیس پیرهنش!

دائماً فحش میدهد به پدر

چك زندهی به صورت مادر

پشت دستش به سنگ پا ماند

ناخنش پشت مرد لرزاند ! ؟

« اینچنین بچه‌ای در آینده

میشود جلد دوم بنده ! ؟ »

جواب صحیح !

معلم عربی - پسر یخ به عربی چی

میشه ؟

شاگرد - آقا مکه عقلتون کمه ؟

تو عربستان یا اون گرمای جهنمی

مکه یخ پیدا میشه ؟



شاهپور ذوالاکتاف

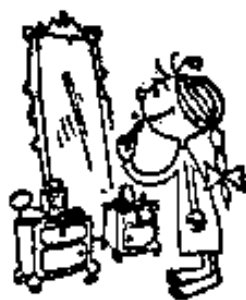
سرزنکه تاریخ آقای مدیر آمده بود که
میزان معلومات شاگردان را بسنجد . عباس را
پای تخته آورد و گفت :

- بگو ببینم از شاهپور ذوالاکتاف چه
میدانی ؟ شاگرد که درسش را نخوانده بود ، قدری
دمن و من کرد و بالاخره گفت :
- آقا نمیدونیم !

آقای مدیر (عصبانی) - تو در کلاس پنجم
هستی و هنوز شاهپور ذوالاکتاف را نمی شناسی ؟
- آقا آخه مال کلاس ما نیست ، شاید تو
کلاس دیگه باشه ؟

درس خانه داری

خانم معلم خانه داری سر کلاس مشغول درس
دادن بود که متوجه شد یکی از دخترها در زیر میز
آینه کوچکی بدست گرفته و خود را درست می کند ؛
خانم معلم با عصبانیت گفت بدرسات گوش بده ؛
خانه داری برایت لازم تر از
خود آرائیه .



- درست میفرمائید خانم
معلم اولی باید شوهر
و خانه ای را پیدا کنیم تا
«خانه داری» به دردمان
بخورد !!



عکس یادگاری



خانم معلم داشته در باره
عکسهای یادگاری که با
شاگردان کلاس برداشته بود
صحبت می کرد :
... بچه‌ها فکر کنید

چقدر لذت داره ... وقتی بزرگ شدید باین عکسها نگاه می کنید
و همه رفقاتونو بیاد میارین . مثلا میگین :.. اوه این منو چهره
که درسش خیلی خوب بود حالا قاضی داد گستری شده ... اوه
این مهینه، حالا پرستار شده ... این یکی هوشنگه حالا دکتر
معروفی شده ... و این یکی ... یکی از بچه‌ها فوراً میان حرف
خانوم معلم دوید و گفت :

- آره این خانوم معلمه ... خدا بیامرزدش !؟

فرق نمیکنه !



پدر از کامی
کوچولو پرسید
که برای حل
مسئله‌هاش کمک

لازم داره یا نه ؟ کامی کوچولو فکری
کرد و جواب داد که دونه بابا چون خودمم
مثل شما غلط حل می کنم ! دیگه لازم
بکمک کردن شما نیست !



حساب صحیح !

معلم از فرزند شیرفروش سؤال کرد :
- حسن بگو ببینم این گاو شما چقدر شیر

میدهد ؟

حسن - هر روز ۹ لیتر شیر می دهد .
آموزگار - خوب این شیر را چه می کنید ؟
حسن - سه لیتر آنرا برای مصرف خودمان
برمیداریم و ده لیتر دیگر را هم ... میفروشیم ...

زن خوب !

خسرو کوچولو - ماما ، یادته که میگفتی
من باباتو خیلی دوس دارم ؟
- آره خسرو جون .

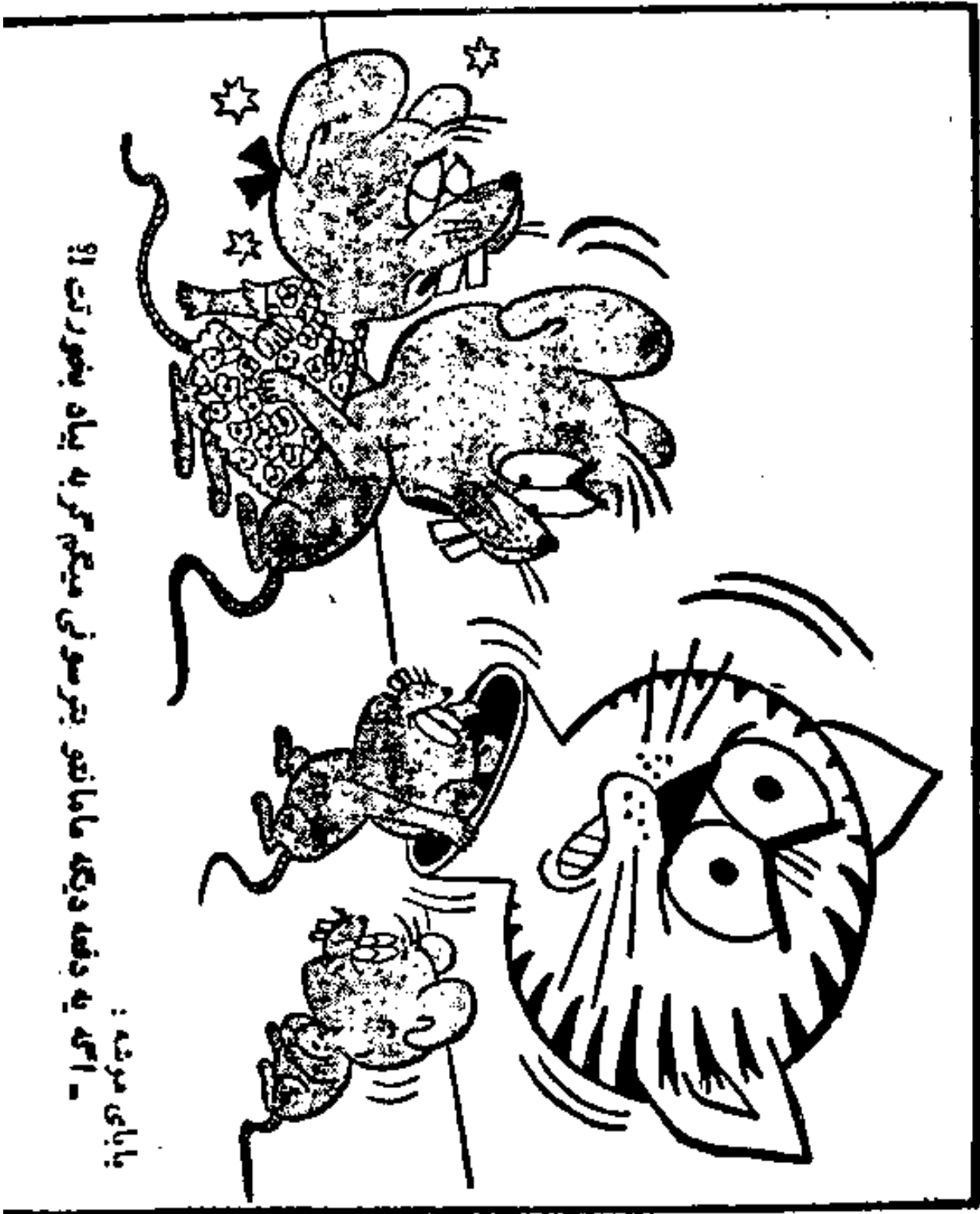
- یادته که می گفتی من زن خوبی هستم و
هیچ وقت عصبانی نمیشم ؟
- آره جونم .

- یادته که می گفتی من هیچ وقت بابا تو
کنک نمیزنم ؟
- آره جونم ، خوب یادمه .

- پس چرا دیشب با لنگه کفشت زدی تو
سر بابام ؟
- آخه خسرو جون ، برای اینکه میبخش

دراومده بود !





بابای مریضه :
 - آسه به دفعه دیکه ماما نعو بترسو نی میگم گر به پیاه بخور ت ۱!



آقای بازرس ...

مدیر دبستان - شما بچه‌های حق‌ناشناسی هستید آموزگاران
از شما ناراضی هستند چون احترام ایشان را نگه نمی‌دارید . من
هر وقت آموزگار کلاس اولم را می‌بینم با آنکه پسر مرد است صورت
اورا می‌بوسم .

شاگردها با هم - ما هم می‌خواهیم ببوسیم ولی خانم معلم
نمی‌ذاره !

== دس باب ==

معلم در کلاس اول داشت حساب درس می‌داد که بازرس
بکلاس وارد شد . مبصر برپا گفت و همه بلند شدند و با اشاره
بازرس سر جایشان نشستند ، بازرس از معلم پرسید :

- این زنگ چی دارند ؟

معلم گفت - حساب !

بازرس به یکی از دانش‌آموزان گفت :

- آقا کوچولو بروپای تخته سیاه ببینم .

شاگرد مزبور رفت پای تابلو . بازرس روی تخته سیاه
نوشت « ۱ » و گفت بخوان . شاگرد هر چه فکر کرد و به شکل مذکور
خیره شد نتوانست چیزی از آن بفهمد . در این حین معلم که پشت سر
بازرس ایستاده بود يك انگشتش را بالا گرفت تا با او بفهماند که آن
علامت « يك » است .

هوشنگ نگاهی بمعلم کرد و بعد رو ببازرس نمود و با
دلسوزی گفت :

- آقای بازرس خانم معلم می‌خوان بزن دس باب !! اجازه

میدین ؟!



یادگاری

معلم - احمد تو در مدت یکساله
که توی این مدرسه بودی سخت ترین
چیزی که دیدی چه بود ؟
شاگرد - آقا این نیمیکت لامصب
چوب گردوئی بود که جونم بالا اومد
تاروش يك یادگاری كندم !!

داستان اسباب خجالت !

... بچه‌شش ساله‌ای توی
جنگل يك گوزن دید .

- فوراً بشهر رفت و با
اصرار از مادر بزرگش پول
گرفت و يك تیر و کمان از
مغازه اسباب فروشی خرید
و بجنگل رفت...

حتماً تعجب می‌کنید اگر
بگوئیم که نیم ساعت بعد نفس
زنان گوزن بزرگی را کشان
کشان بخانه آورد !!

امتحان جغرافی

ممتحن - پرتقال در
کجا واقع شده است ؟
شاگرد - در سردرخت !!



بچه‌های «عصر ماشین!»

دختر کوچولوی با مزه‌گی
توی اطاق بدون سر و صدا
بازی می‌کرد و پدرش هم
روی کاناپه‌ئی دراز کشیده
خوابش برده بود و با صدای



بلند خورخور می‌کرد. در این موقع پدرش در
حال خواب يك غلت زد و خورخورش قطع شد.
دخترك با تعجب و ناراحتی مامايش را صدا کرد و
گفت:

مامان! مامان، ببین چی شده پاپا، موئورش
خاموش شد.!!!

بی تربیت!

آموزگار - بچه‌ها هیچ مبدونین هر کسی کلفت خوننه‌شونو
اذیت کنه بی تربیته؟

- آقا اجازه هس. پس با باجون من رئیس بی تربیت هاس.

باشه برای بعد!

دسر کلاس معلم راجع بدرسی توضیح میداد ضمن درس
دادن گفت که! این درس را تا من خودم معلم نشدم نفهمیدم. جلسه
تمام شدو معلم رو بشاگردان کرد و گفت:

- خوب کسی ایرادی نداره؟ یکی از شاگردان گفت آقا

ما قسمت اول آنرا نفهمیدیم.

یکی از شاگردهای نخاله ازته کلاس گفت:

- بعداً معلم میشی میفهمی!



«قیاس»

یکی از آموزگاران با سئوالات عجیب و غریب خود بچه‌ها را استوه آورده بود و معمولاً سئوالاتی را سر کلاس مطرح میکرد که جواب بآن غیر ممکن بود ، یکروز طبق معمول از شاگردان پرسید :

- این صندلی رنگش سفید است و چهار پایه دارد ، اگر گفتید سن من چقدر است ؟
شاگردان بفکر فرو رفتند و کسی نتوانست جواب بدهد .

یکمرتبه از آخر کلاس کنبل‌ترین دانش‌آموزان فریاد زد :
- آقا شما ۴۲ سال دارید !

معلم با کمال تعجب جوابداد کاملاً درست است ولی بگو ببینم از کجا فهمیدی ؟
: - آخر آقا ما یک برادری داریم که نیمه دیوانه است و بیست و یک سال دارد .

بچه بازاری

معلمی در سر کلاس از بچه‌ها پرسید وقتی بزرگ شدید و خواستید زن بگیریید دختر خواهید گرفت یا زن بیوه ؟ یکی از بچه‌ها که پسر یکی از حاجیهای بازاری بود گفت من زن بیوه می‌گیرم ! معلم گفت چرا ؟
بچه بازاری - برای اینکه هر چیزی دست دوشم ارزون‌تره ؟



پیش بینی !

میزبان - جمشید جون بازم شیرینی بخور جونم!
جمشید - مرسی تا آخر عمره ام پره!
میزبان - خوب پس جیباتو پر کن تو راه بخور!
جمشید - جیبامم پره!

شك !

خانم معلم ، عدد ۹۹۹ را روی تخته نوشت و از يك دختر
خواست آنرا بخواند .

دختر مدتی هاج و واج ماند و گفت نمیتوانم بخوانم .
معلم پرسید مگر سخت است ؟
گفت :

آخر نمیدانم از راست بخوانم یا از چپ !!

«راحت باش!»

معلم - تا حالا کجا بودی ؟
محصل - زیر میز خوابیده بودم!

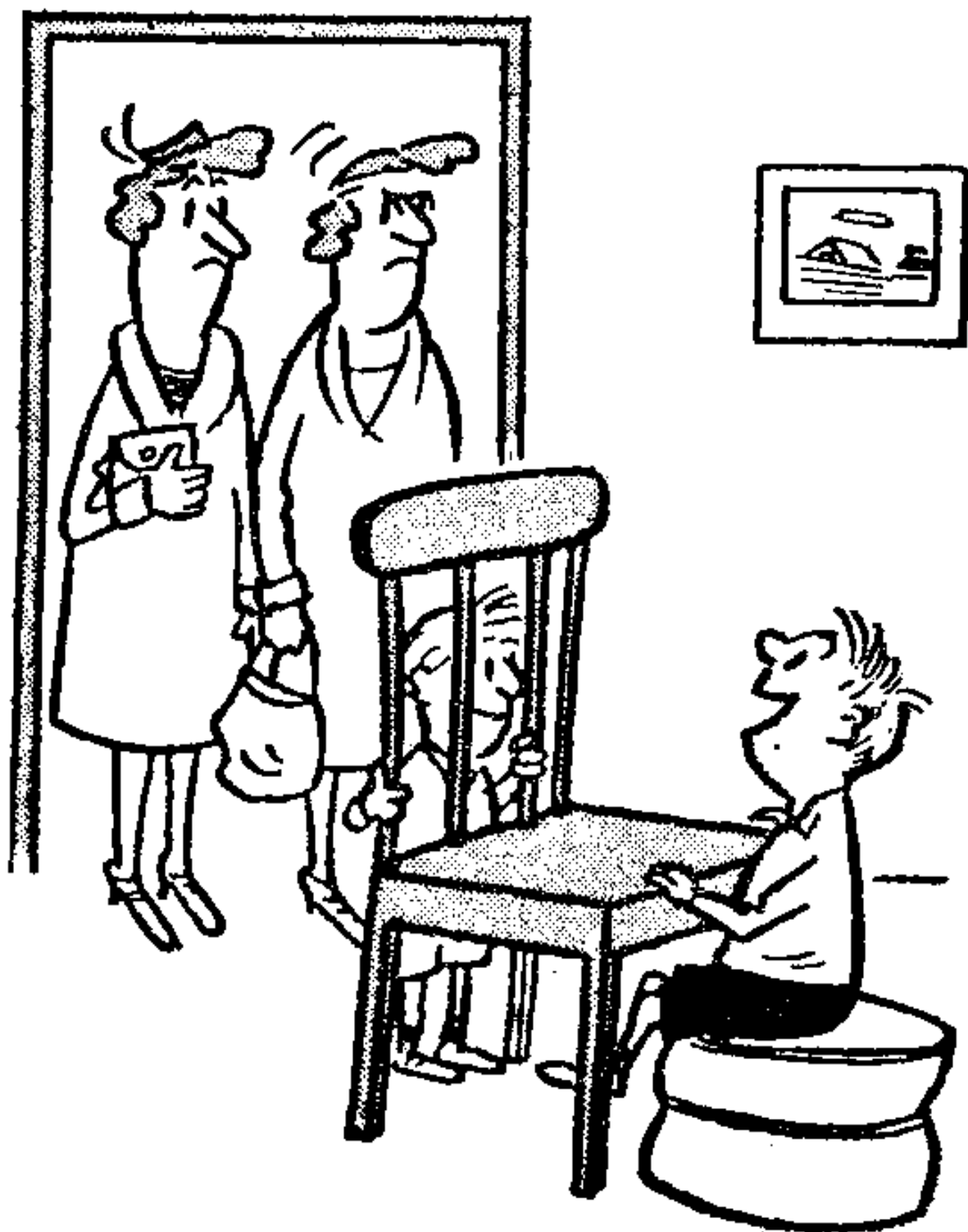
بچه‌های امروزی !

پدر - باز چه خبر شده ؟
پسر - هیچی با زن حضرتعالی بزنی داشتیم !!

میزون

مادر - آی عبدالله جز جیگر زده امیدوارم داغت بدلم بمونه چرا
اینجوری یا مشت میزنی توی دل داداشت؟ آخه دلش پاره میشه!
عبدالله - ننه جون نقرس میزنش دسته یه جوری میزنم توی
دلش که فقط گریهش بگیره!





- داریم باهم «ملاقات با بابا در زندان» را بازی میکنیم!..



● === موضوع انشاء === ●

در امتحانات آخر سال امسال معلم یکی از دبستانهای آبادان گفته بود دانش آموزان راجع به «ستون فقرات» چیزی بنویسند و دانش آموزی آنرا با ساده ترین بیان، باین شکل نوشته بود :

«ستون فقرات، يك سلسله استخوانی است كه سرما روی يك طرفش می نشینند و خودما در طرف دیگرش می نشینیم» .

● === مادر باسواد ؟! === ●

مادر - بچه جون از این حرفهای بد دیکه

نزن !

بچه - ماما اینهارو كه من نگفتم «عبید

زاتانی» گفته .

مادر - خیلی خوب ، دیکه باهات راه نرو ،

بچه بدیه ؟!

● === نر یا ماده ؟! === ●

معلم - پسر بگو ببینم «لاك پشت» ماده است

یا نر ؟

شاگرد - آقا ماده است !

معلم - از كجا فهمیدی ؟

شاگرد - آقا از اینجا كه پشتشو «لاك»

می زنه !



از دفتر خاطرات يك محصل ثابت قدم !

- ۸ سال و ۶ ماه پیش چنین روزی بکلاس که هستم وارد شدم و همه ورود مرا تبریک گفتند.

- ۴ سال و دو ماه پیش در چنین روزی در همین کلاس باخذ نمره مشعشع صفر مفت خرشدم .

- ۲ سال و ۵ ماه قبل در چنین روزی ثابت قدمی خود را در این کلاس برای رفقایم کنفرانس دادم که مورد توجه همه واقع شد.



- ۱ سال و ۷ ماه و ۶ روز پیش در چنین روزی انجمن نمایش مدرسه ما بنام نامی من نمایش هفت سال دریک کلاس را در سالن نمایش مدرسه نمایش داد!

- و بالاخره ۵ روز و شش ساعت پیش مزده مسرت بخشی یافتم و آن اینکه امسال را هم رفوزه شده ام .

مایه اوقات تلخی

- هوشنگه .

جون چرا امروز اوقات تلخه ؟

- هیچی منوج .

بپدرم نوشته بودم

که برام پول کتاب بفرست ؟

خوب حالا چه شده ؟

- هیچی ، کتاب فرستاده ؟!



فرشته‌ها می‌پرنند...!

دختر کوچولو - مامان مامان «فاطمه» کلفت‌مون
بلده پیره .

مامان - نه جونم ، «فاطمه» که کفتر نیست !
دختر کوچولو - پس چرا پاپا دیشب بهش می‌گفت «کفتر
کوچولوی من؟!»

فرقها

فرق مدرسه‌های قدیم با حالا اینست که در قدیم معلم‌ها سر
کلاس سیکار و چپق می‌کشیدند و بچه‌ها دم نمیزدند ولی حالا
شاگردها سیکار می‌کشند و معلم‌ها صدایشان در نمی‌آید !

کشف آمریکا!

معلم - حسن آمریکارا کی کشف کرد ؟
حسن - آقا ما اونوقتها که نبودیم که اطلاع داشته باشیم؟!!

وظیفه شناسی ۱

به هوشنگ کوچولو که تازه مدرسه برو شده بود
گفته بودند که بعد از تعطیل مدرسه فوراً بخانه بیاید .
ولی او هر روز نیم‌ساعت دیرتر بخانه می‌آمد . علت را
از او پرسیدند ، گفت :

- مبرصه که روی بازویش نوشته «پلیس مدارس»
و باید مارا از آنطرف خیابان باین طرف برساند . صبر
می‌کند که یک ماشین برسد تا او آنرا متوقف نماید و مارا
از یکطرف خیابان بطرف دیگر برساند !



طفلی پدرم ۱

احمد در حالیکه از خوشحالی روی پای
خود بند نبود بطرف مادرش دویده و گفت :
- مادر جان يك آپارتمان بسیار خوب اجاره
کردیم .

يك اطاق بسیار عالی برای من دارد و يك
طاق متناسب برای شهلا خواهرم و اما پدر بدبختم ..
... طفلی باز هم ناچار است که با شما در
يك اطاق زندگی کند ؟!

بچه ها در راه مدرسه :

شغل مهم ۱۰.

بچه اولی - بابای تو کیه ؟

بچه دومی - بابای من خیلی مهمه ! ۵۰۰۰
نفر زیر دستش هستند ... وکیل ، وزیر ، رئیس ،
پلیس ، خیلی ها .

اولی - مگه تو بابات چیکاره است ؟

دومی - چمنهای قبرستان رو میکاره ؟!

« در کلاس درس »

معلم - آیا می توانی از يك اختراع نام ببری که تا ۲۰
سال پیش از آن خبری نبود ؟
دانش آموز - بله .
معلم - چه اختراعی ؟
دانش آموز - خود بنده ؟!



شعر فولکلوریت II دنی نی کوچولو،

آی بیچه های نازی	امروز به جای بازی
شعر منو بخونین	تا همه چی بدونین !
من بیچهای ملوسم	نه تنبلم ، نه لوسم
جای عذاب دادن	یا گل به آب دادن
پند و مثل می سازم	شعر و غزل می سازم
به عکس نو سرایان	گروه خود نمایان
شعر سپید گویان	جینج بنفش جوپان
شعر های من مئینه !	قشنگه و وزینه
آهای شاعر توساز	آهای مقلطه پرداز
شیر اومده به میدون	راه بده - بیچه شیطون
حالا گوشت زو واکن	شاعری رو نکا کن
اتل مثل توتوله !	تخت سینت گلوله !
هر کس به فکر خویشه!	کوسه به فکر ریشه،
پاسبون به فکر پاسه	ژیگول به فکر لاسه
بیکار دنبال کاره	عاشق منتظر یاره !
دختر به فکر شوهر	دوات به فکر جوهر
دو ماد به فکر حجله	تشنه به یاد دجله
خدا به فکر بنده	توفیق به فکر خنده !
ترو به خدا کا کا جون	شعر منو بچاپون !
قصه ما تموم شد	وقت شما حروم شد



منطق صحیح!

پدر جوانی با دختر کوچکش در فروشگاه مشغول خرید بود که ناگهان دختر گفت:

- بابا، بابا، منو ببر بیرون!

پدرش گفت:

- حالا همیشه با باجون.

دخترك در حالیکه پاهایش را بهم می‌پیچید

فریاد کشید:

- همین حالا باید برم!

برای اینکه جنجالی پیش نیاید دختر

فروشنده جاو آمد و گفت:

- بسیار خوب آقا من می‌برمش.

دختر فروشنده و دختر کوچکو دست در دست

با شتاب «بیرون!» رفتند.

وقتی که برگشتند پدر و بدخترش گردو گفت:

- از خانم تشکر کردی؟

کوچولو در جواب گفت:

- چرا تشکر کنم! خودش هم میخواست بره!!

□ ■ □ بچه اهل فن! □ ■ □

پدر - محمود جان توهم از برادرهایت یاد

بگیر ببین مثلاً آن برادر بزرگترت محسن و یلون

میزند و آن یکی برادرت محمد سنتور میزند

در صورتیکه تو چیزی نمیتوانی بزنی.

پسر - چرا پدر جان منم صبحها مسواک

میزنم؟



جواب درست ۱

صابون فروش در مقابل پسر بیچاره ای که روی سکوی خانه ای نشسته بود ایستاد و گفت :

- پسر جان مادرت منزل است ؟

بیچاره جواب داد : - بله

صابون فروش زنک را فشار داد اما کسی نیامد ، دو مرتبه و سه مرتبه تکرار کرد تا اینکه خدمتکار در را باز کرد و گفت :

- چکار دارید ؟

- صابون فروش پرسید !

- خانم منزل است ؟

- خیر !

صابون فروش عصبانی شد و با حالتی خشمگین از بیچاره پرسید ؟

- مگر تو نگفتی مادرت منزل است پس چرا خدمتکار

میکوید نیست ؟

- من درست گفتم ، مادرم منزل است ولی اینجا که شما زنک

زدید که منزل ما نیست !

کنار کشید

مادر - هوشنگ باز دیگه چرا داری نونق میکنی ؟

هوشنگ (با گریه) - آخه این احمد پسر همسایه اذیتم کرد !

مادر - الهی داغش بدل نونق بمونه چیکارت کرد ؟

هوشنگ - میخواستم یه مشت بز نم توی کلمش جا خالی داد

دستم خورد بدیوار !



بچه حاجی

اصغر - مامان چون زودباش اون
۲ ریالی را که ازت طلب دارم بده ۱
مادر - اوا خدا مرگم بده تو که
دیروز بمن يك قرون قرض دادی ۱
اصغر - پس میخوای نزولشوندی
بجون باپا اینهم مایه کاریه ۱

بچه آبروریز

هوشنگه با اتفاق مادرش بمنزل یکی از اقوامشان به
میهمانی رفته بودند ، موقعی که صاحبخانه برای انجام کاری از
اطاق خارج شد مادر هوشنگه با صدای بلند که صاحبخانه بشنود
گفت :

- مگه صد دفعه بهت نگفتم وقتی که مهمونی میریم مثل
بچه آدم به گوشه‌ای بشین و آنقده شیرینی نخور .
هوشنگه (با صدای بلند) - آخه مامان چون منکه مثل
شما کیف ندارم که شیرینی هارو بریزم توش ، مجبورم همین جا
بخورم ۱

چطوری ؟

پرویز - مامان چون تو مگه نکفتی
که من از شکمت بیرون آمده‌ام ۱
مامان - چرا جونم حالا شم میگم ۱
پرویز - خب پس بگو ببینم منو
چه جور ی قورت داده بودی ۱



از مزایای دیپلم !!

در آزمایشگاه دبیرستان ، خانم دبیر شیمی داشت در مورد خواص فیزیکی و شیمیایی کاغذ و طرز تهیه و انواع و اقسام آن کنفرانس میداد تا رسید به مبحث تهیه کاغذ های اعلا و گرانبها . لذا برای اینکه دانش آموزان بهتر موضوع را بفهمند گفت :
- مثلاً کاغذ های دیپلم را که بسیار محکم و براق است از پنبه درست میکنند تا دیرتر از بقیه برود !

در این موقع یکی از دخترهای شیطان از ته کلاس باخنده گفت : پس خانم! آه یه وقت پنبه ما تموم شد میتونیم دیپلم داداشمونو مچاله کنیم و بجای سینه مصنوعی بذاریم توی روپوشهون !؟

زبان مرده

خانمی برای ثبت نام فرزندش بیکی از مدارس ملی مراجعه کرد و بمدیر مدرسه گفت دلم میخواه بچه ام تحصیلات امروزی پیدا کنه ضمناً عربی هم یاد بگیره .

- بسیار خوب خانم ولی باید به عرضتون برسونم که زبان عربی دیگه زبون مرده ای شده .
- اشکالی نداره ، آخه پسرم میخواه وقتی بزرگ شد طبق وصیت پدرش مرده شور بشه !





پرستار - آله دواها تو نخوری به مامانت میگویم و حالت
خوبه و میتونی بری مدرسه! ..



ورقه



معلم تاریخ درس جلسه امتحان
فریاد کشید - آی گوساله ها خیال
می کنید چشبه های من کوره و نمی بینم
که شما احمق ها دارین اون ته کلاس
ورقه ها تونو باهمدیگه عوض میکنین!
بهتون صفر میدم!

شاگردها (از ته کلاس) - آقا
چرا بیخودی تهمت میزنین ما این

گوشه داریم برای خودمون ورق بازی میکنیم!
معلم - خوب خیلی معذرت میخوام چشم عوضی دید
زود باشین کارتونو بکنین ، الان وقت تموم میشه!

اون کمه

کریم کوچولو از سر سفره تهر کرده بود و هر چه که مادرش
قربون و صدقه اش می رفت که شام بخورد جواب نمیداد و لحاف
روی سرش کشیده بود. مادرش نیز با اجبار مقداری غذا برای او در
ظرفی ریخت و کنار گذاشت. کریم که کاملاً از درز لحاف مراقب
اعمال مادرش بود سرش را از زیر لحاف بیرون آورد و گفت:
- ماما جون منکه امشب شام نمیخورم ولی اون بشقاب را
واسه هر کی گذاشتی کمشه!



دستگاه عجیب !

هوشنگ - بابام يك دستگاه خريده
كه توش آب ميريزيم يسخ درست
میشه .

علی - به ، اينكه چیزی نيست
به دستگاه توی شيكم منه كه آب
سرد توش ميريزم آب داغ درست
میشه !

حل مسئله

مادر - اه ... خاك عالم بر سرت
كنند چرا كاغذی را كه رویش صورت
مسئله نوشته ميكنی توی لیوان آب ؟
داریوش - آخه تو كه عقلت نمیره
معلمون گفتند هر كس تونست اونو
حل كنه جایزه بهش میدیم !

چیز میز

حسن - بابا جون چرا
بعضی ها وقتی حرف میزنن
میگن : چیز میز ، پارچه مارچه ،
خوراکی موراکی ، سینه بند
مینه بند .

پدر - پسر جون آدم حسابی و
تحصیل کرده كه اینجوری حرف نمیزنه
این صحبت ها مال این لات پاتااست !



فیر آدمیزاد!

معلم در سر کلاس راجع به اعضای بدن صحبت میکرد و می گفت :

- هر يك از اعضای بدن انسان وظیفه مخصوصی بمهده دارد. مثلا چشم انسان می بیند ، گوش انسان می شنود ، بینی انسان بو می کند و پای انسان براه افتد ..



صحبت معلم که باینجا رسید یکی از شاگردان شروع کرد به زار زار گریه کردن .

- حسن چه شده ؟ چرا گریه میکنی ؟
- آخه آقا معلم ! شما گفتین دماغ آدم بو میکند پاهاش راه میفته اما مال من درست برعکسه ! من پاهام بومیکنه دماغم راه میافته !

مادر گریه رو !

مادر پروین یکروز او را کتک زده بود و پروین کوچولو که بهانه‌ای برای گریه و زاری پیدا کرده بود دست بردار نبود ، دراین بین مادر بزرگش با دلسوزی پاو گفت :

- پروین جون گریه نکن ، هر کس گریه کنه زشت میشه .

- پس خانوم بزرگ شما بچگی هاتون نخیلی گریه

کردین ؟



شکسته نفسی (۱)

شاگردان يك مدرسه دخترانه ميخواستند بمناسبت پنجاهمين سال تدريس معلم خود جشنی بافتخار او بر پا کنند ولی تا روز جشن قصد داشتند منظور خود را مخفی کنند خبر اين موضوع بگوش خانم معلم رسيد و اونزد مدير رفت و با شکسته نفسی و خجالت از او خواهش کرد که نگذارند اين جشن بر پا شود. خانم مدير گفت :

- آخر چرا ، چرانی خواهيد از ۵۰ سال خدمت سادقانه شما تجليل شود ؟ چرا شکسته نفسی ميکنيد ؟ شاگردان قصد دارند با اين وسيله از شما قدردانی بکنند .
- با همه اينها ، خانم ! لطفاً جشن نگيريد ... آخر مردم نخواهند گفت من چند سال دارم که ۵۰ سال آنرا تدريس کرده ام ؟

شب هفت

آقای ناظم - پس چرا ديروز غيبت کردی ؟
شاگرد - آخه آق ناظم ديروز شب هفت مادر موم بود .



آقا ناظم - احمق دروغگو
مگه تو چند تا مادر داری همين ماه
پيش بود که ببهانه شب هفت مادرت
يك روز غيبت کردی .

شاگرد - سر من چرا داد
ميزنی ؟ برو به بابام بگو که هر ماه
يك زن می گيره !



حاضر جوانی

معلم بحسن - آخه تو چرا آنقدر
تنبل و بی عرضه هستی ؟ مگه تو
چی چیت از این غلام حسین کمتره ؟
حسن - خوب معلومه آقا ! يك
«غلام» پایه دونه دی» !

بی استخوان !

- عباس جون این بچه تو هم خیلی ناغلا شده .
- چطور مگه ؟
- آخه امروز صب دستاشو کرده توی سینه دختر
من میگه :
«دوسیر ممه بی استخوان بدین» !

دلیل منطقی

پدر هوشنگ - هوشنگ جون تو دیگه ماشاالله ماشاالله مرد
شدی چرا هنوز دیه قل دو قل، بازی میکنی ؟
هوشنگ - چرا بمن میگی برو به ماما نم بگو که هنوز منو میبیره
حموم زنونه !

کلك

اکبر - احمد جون امروز چرا اینقدر ولخرجی
میکنی ؟ يك مشت پول خورد دادی بگدا .
احمد - هیس، صداشو درنیار یکدونه دهشاهی
تقلبی لاش بود بهش قالب کردم !





بزرگترین آرزو!

پدر احمد باو قول داده بود که اگر در کلاس شاگرد اول شود هر چه بخواهد برایش انجام دهد .
در آخر خرداد احمد با سر بلندی کارنامه را بدست گرفته
بمنزل آمد و به پدرش نشان داد و گفت : بابا ببین شاگرد اول
شده ام .

- خوب پسرم ، بارك الله ، حالا بگو ببینم
ازمن چه میخواهی ؟
- اینکه سال دیگه منو بمدرسه نفرستی ؟!

بچه فضول

اکبر - ننه ، ننه ، پاشو ، پاشو ، «پنبه زن»
آمده .

مادر - امیدوارم بچه جز جگر بزنی . آخه
بمن چه که پنبه زن او آمده . تازه داشت خوابم میبرد
اکبر - آخه خودت دیشب به پاپام میگفتی
پول بده میخوام پنبه های باسنمو عوض کنم !

متلك

آقای مدیر - آی بی حیا الان خانم مدیر
این مدرسه دخترونه که رو بروی مدرسه ماست
بمن گفت که تو مزاحم دخترها میشی و به او نامتلك
میکمی میخوام ببینم مکه خودت خواهر نداری ؟
شاگرد - نه !



مزاحمت؟!



روزی خانم معلم برای تشویق
شاگردان قول داد که اگر درشان
را خوب حاضر کنند روز جمعه آنها
را بیباغ وحش خواهد برد بنابراین
بچه‌ها درشان را خوب حاضر کردند
و با اتفاق خانم معلم به باغ وحش

رفتند و پس از اینکه از تمام حیوانات دیدن
کردند رسیدند به قفس میمون‌ها ولی با کمال تعجب
مشاهده کردند که میمون‌ها در آن دو تا پهلوی همدیگر
خوابیده‌اند و هرچی که بچه‌ها آنها را با سنگ
زدند از همدیگر جدا نشدند .

خانم معلم با دیدن این وضع روگرد بمتصدی
حیوانات و گفت - نمیتوانید کاری کنید که میمون‌ها
بیدار شوند!

- خیلی متأسفم خانم این فصل ، فصل عشق
بازی است .

خانم معلم که از خجالت سرخ شده بود گفت:
- پس میفرمائید کاری از دست شما ساخته
نیست؟!

- والله خانم چی چی بگم ، اگه شما جای
اونها بودین خوشتون میومد کسی مزاحمتون بشه؟!
دیگه!

معلم - رضا بگو ببینم «صواب» را چند جور
می نویسند?
رضا - دو جور ، به جور با مداد به جور هم
با قلم؟!



سواد ۱

مادر - اوا اکبر الهی پرپر بزنی چرا کاغذهای داداشت
را خط خطی میکنی ؟
اکبر - دارم واسه معصومه دختر همسایه مون نامه عاشقونه
مینویسم !

مادر - آخه خاک بر سر ، تو که نوشتن بلد نیستی ؟
اکبر - خوب چه عیبی داره اونهم خوندن بلد نیست !!

کمتر نمیدهم

منوچهر وقتی از کوچه برگشت رو کرد بمادرش و فریاد
کشید :



- آئی فلان فلان شده امروز ناها رچی چی داریم ؟
- مادرش هم برای اینکه بی تربیت بار نیاد رفت
جلو صورتش را بوسید و گفت قربون شکل ماهت
برم این يك تومن پول را بگیر و دیگه این حرف
بدی را که الان زدی تکرار نکن . منوچهر هم
پول را گرفت و در جیبش گذاشت و بمادرش گفت - مامی جون
یه حرف بد دیگه هم بلدم ولی بمرگ پاپا اونو دیگه از چهار
تومن کمتر نمی گیرم چون واسم صرف نمیکنه !

نشونی سر راست ؟

پرویز - معلم طبیعی بهداشت مارو می شناسی ؟
احمد - اونکه همش میگه خفه شین حرف نزنین ؟
پرویز - نه بابا ، اونکه میگه گوساله ها همتون را امسال
رفوزه می کنم ؟



تازه شروع کردم

بچه‌ای سرسفره قهر کرده دمر و افتاده بود
و دروغکی گریه میکرد.

پدرش با تغییر داد زد :

- آخه گره خر بیشعور اگه گریه میکنی
پس اشک چشمت کو !

بچه سرش را بلند کرد و گریه کنان گفت :

- آخه نره خر بیشعور تازه شروع کرده ام!

کار

پدر هوشنگ خسته و کوفته از اداره مراجعت کرده بود ،
دم در، گیر سؤالهای جور واجور پدرش افتاد و پس از اینکه
بچندتای آنها با بی میلی جواب داد هوشنگ پرسید :
با باجون روزها توی اداره چیکار میکنی ؟
پدر - (درحالیکه حوصله اش از پر چونگی بچه سررفته
بود) گفت :

هیچی !

هوشنگ - خوب پس از کجامینفهمی که کارت تموم شده ؟

مهوش !

خانم معلم - تا زمانیکه درس نمیخوانی
بعقیده من «آفت» کلاس هستی ؟

شاگرد - خانم معلم اتفاقاً تمام بچه ها منو
«مهوش» کلاس صدامیزنند !



خیبیت هوجبه



آقای ناظم به سه شاگردی
که دیر بمدرسه آمده‌اند :

- حسین بگو ببینم چرا
امروز نیم ساعت دیر آمدی؟ تو
که خونتون دور نیست .

حسین - دیشب رفته بودیم
عروسی دختر عمومون صبح دیر
از خواب پاشدیم .

آقا ناظم - خوب جناب

آقای جعفر خان شما چرا دیر تشریف آوردین ؟

جعفر - آقا میخواین باور کنین میخواین نکنین!

ما رفته بودیم عقب حسین، تا از خواب بیدارش کردیم
دیر شده بود .

آقای ناظم - استغفرالله آخر عمری گیر عجب
تخم جن‌های دروغگوئی افتادم‌ها . اسدالله تو دیگه

کدوم قبرستونی رفته بودی ؟

اسدالله - آقا ما هم سر کوچه منتظر این دو نفر بودیم!

معلم بگفتا بشاگرد روزی ؟

- چرا در دبستان شدی دیر حاضر؟

بگفتا که رفتیم بابایمان را

رساندیم از خانه مان تا اکابر!





عادت

پدر منصور مرد عجیبی بود و همیشه سر بس این و آن میگذاشت .

روزی منصور پدرش را در حالی که در آشپزخانه منزل با کلفت شوخی میکرد دید ، پدرش با او گفت که اگر بمادر نکوئی پنج تومن بتو میدهم .

منصور گفت - چشم نمیکویم !

پدرش پنج تومن را داد ولی منصور دیگر عادت کرده بود و همیشه مواظب پدره بود و مرتباً پول میگرفت تا اینکه یکروز منصور وارد اطاق پذیرائی شد و پدرش را در کنار مادرش دید که شوخیهایی که با کلفته میکرد با مادرش هم میکند .

صبر کرد تا مادرش خارج شد بعد یواشکی پهلوئی پدرش رفته گفت :

- یاالله زودباش پنج تومن را بده والا الان میروم به کلفتان میگویم که پدرم با مامانم شوخی میکند ؟!



درس يك هفته !

معلم - حسين آقا پاشو بيا درس

ديروز را جواب بده بيستم ؟

حسين - آقا مگه ديروز جمعه

نبود !



معلم - معذرت ميخواهم يادم

نبود بيا درس پنجشنبه رو جواب بده.

حسين - مگه يادتون نبود ما پنجشنبه غايب بوديم .

معلم - خوب درس چهارشنبه رو بگو .

حسين - اوا ، مگه چهارشنبه بعلت وفات تعطيل نبود ؟

معلم - خيلي خوب بيا درس سهشنبه رو جواب بده .

حسين - آقا سهشنبه كه درس نداشتيم . صبح كاردستي و

ورزش داشتيم ظهر شم كه سرود و رسم داشتيم .

معلم - (با عصبانيت) خوب شازده پسر بيا درس دوشنبه رو

جواب بده .

حسين - آقا حواستون كجاست ، شما كه دوشنبه مادرتون

مرده بود سر كلاس نيو مدين .

معلم - احمق بيا درس يكشنبه رو جواب بده .

حسين - آقا يكشنبه كه سقف كلاس آمده بود پائين

تعطيلمون كردن .

معلم - خوب نفهم زبونم مودر آورد بيا درس شنبه رو جواب بده .

حسين - آقا بسه ديگه درس ۶ روز و جواب داديم ،

اجازه بدين درس شنبه رو يكي ديگه از بچهها بيا جواب بده !



پایان



منتظر کتابهای بعدی کوفیق باشید

طابع و مؤلف : «نجیح»

اگر هر يك از كتاب‌هاي توفيق را براي خود لازم داريد يا بصورت
كادو براي كسي خواهيد فرستيد ، برگ درخواست زير را پر کرده در
پاكت سر بسته ، به آدرس :

« تهران - روزنامه توفيق - كتابخانه توفيق »

پست كنيد ، بلافاصله كتاب يا كتابهاي مورد درخواست با پست بآدرس مورد
درخواست ارسال خواهد شد .

برگ درخواست كتاب توفيق

لطفاً كتابهائي را كه در زير ضربدر (X) زده‌ام به نام

..... خانم
آقای به آدرس

فرستيد . بابت بهاي آن مبلغ ريال تمير باطل
نشده در داخل همين پاكت ارسال شد .

نام درخواست كننده :

آدرس :

- چون ما بلم كتابهائي زير با پست سفارشي ارسال شود ۵ ريال
تمير باطل نشده نيز بابت هزينه آن در داخل پاكت گذاشتم .
- چون كتابهائي زير بعنوان هديه از طرف اينجانب
فرستاده ميشود لطفاً نام اينجانب بعنوان فرستنده ذكر شود و
بصورت « كادو » بسته بندي گردد .

كتاب‌هاي منتشر شده توفيق :

- كتاب فرهنگ توفيق (جلد اول) بها : ۲۰ ريال
- كتاب فرهنگ توفيق (جلد دوم) بها : ۲۰ ريال
- كتاب دهب گربه بها : ۲۰ ريال
- كتاب جدول و سرگرمي توفيق بها : ۲۰ ريال
- « « « با كاغذ سفيد بها : ۳۰ ريال

اين صفحه جداگانه به اين كتاب اضافه شده و چنانچه برده شود كتاب را با همي همراه كرد

«انسان با اندازه‌ای که میخندد انسان است»

مولیر



.. همشهری ! ..

شب جمعه دو چیز یادت نره:

... دوم ! روزنامه توفیق

کتابهای منتشر شده توفیق :

۱ - کتاب فرهنگ توفیق

نخستین دیکسیونر فکاهی دنیا به قطع « بغلی ! » دارای ۴۳۱۵ واژه
فکاهی انتقادی « به ترتیب القباء » - و صدها کاریکاتور و لطیفه - در دو جلد

بهای هر جلد : ۳۰ ریال

۲ - کتاب دهب گربه

مجموعه ۲۰ داستان فکاهی انتقادی از شیرین ترین داستانهای قدیم و جدید
توفیق - به قطع « بغلی ! »

بها : ۳۰ ریال

۳ - کتاب جدول و سرگرمی توفیق

شامل ۶۰ جدول فکاهی و انتقادی و ۱۰ بازی و سرگرمی با نضمام ۸ بحر طویل -
۱۲ شعر - ۲۴ لطیفه - ۲۳ کاریکاتور و نکته و چیستان

بها : با کاغذ معمولی ۲۰ ریال - با کاغذ سفید ۳۰ ریال

برای تنویر فکر و پرورش ذوق شما ، برای تفریح و سرگرمی شما
برای انبساط خاطر شما ، و برای رفع خستگی جسمی و تجدید قوای روحی شما

مؤسسه

توفیق

● هر هفته:

«روزنامه توفیق»

● هر ماه:

«ماهنامه توفیق»

● هر سال:

«سالنامه توفیق»

● شب عید:

«کارت تبریک توفیق»

● و هر چند وقت یکبار:

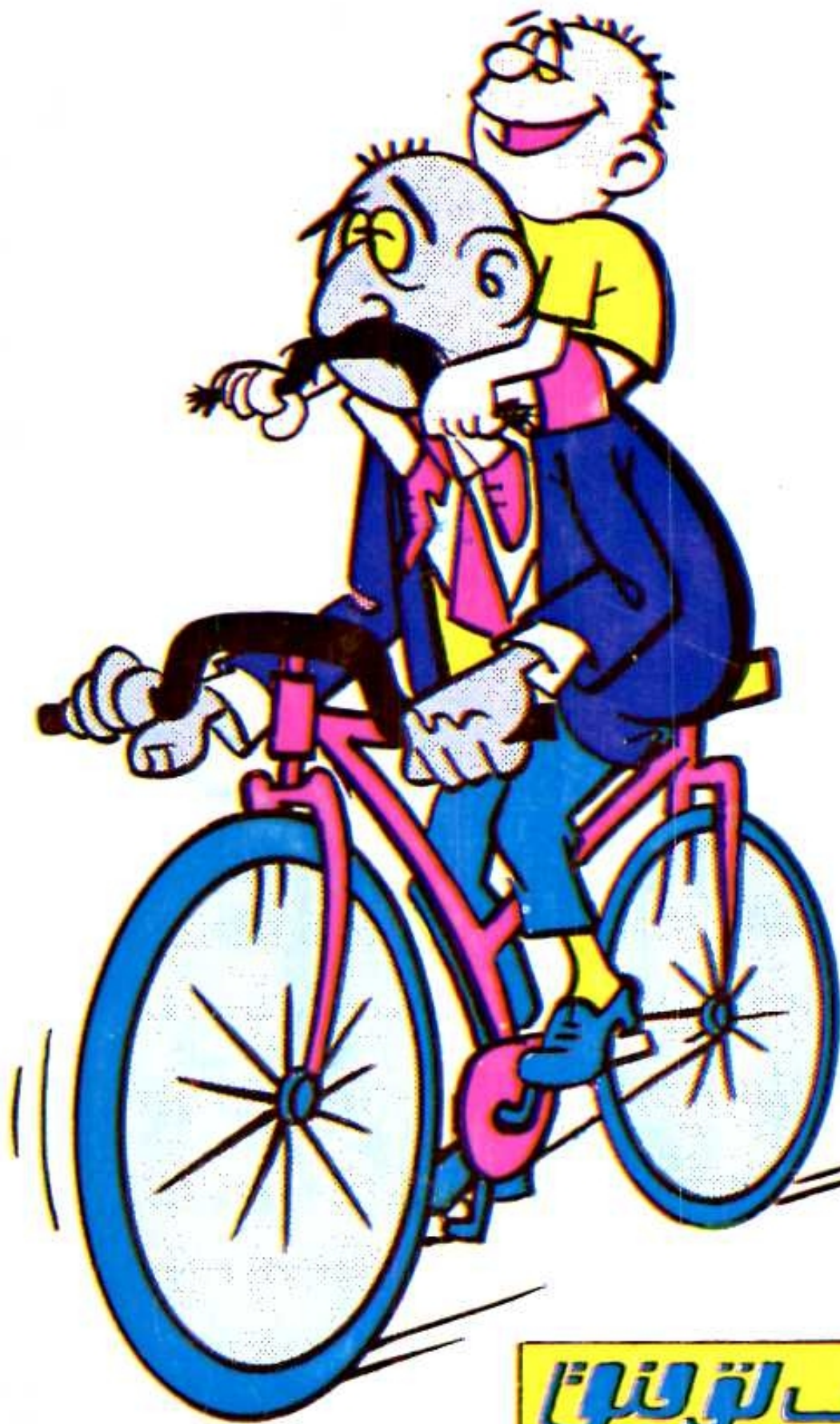
«کتاب توفیق»

را منتشر میکند .

هیچ وقت نشریات توفیق را فراموش نفرمائید !



تقاب ترويجينا



قالب تربيته